

A portrait of a man with dark hair, a mustache, and glasses, wearing a suit and tie. The image is overlaid with a semi-transparent orange filter. The title is written in a stylized, outlined font at the bottom of the image.

اقتصاد پنجاب و ہفتی ہمارا

گفتگو با یک مصدق چپ؛ سید ابوالحسن بنی صدر

مہدی الیاسی

خزائن معجم وادب
عالمی ادب وادب

فهرست مطالب

مقدمه	۴
آشنایی با مصدق و مارکس	۱۳
هیچ مصادره‌ای رخ نداد!	۶۲
رجایی و نوربخش، بیسواد بودند	۹۸
بهشتی معنی لیبرالیسم را نمی‌دانست	۱۲۴
تجدید ساختار بانک‌ها	۱۴۸
نعمت زاده‌آه در بساط نداشت!	۱۶۵
انتقال اهداف حزب توده از طریق حبیب‌الله پیمان	۱۸۸
زمین مال خداست	۲۰۶

مقدمه

مهدی الیاسی

تاریخ در ایران، یا دست کم تاریخی که می‌شناسیم و مرسوم است، عمدتاً بر «تاریخ سیاست» تمرکز دارد و «تاریخ اقتصاد» به مثابه دانشی میان رشته‌ای از شاخه‌های مغفول و کمتر مورد توجه بوده است. ایده گفت‌وگو با مرحوم ابوالحسن بنی‌صدر به عنوان نخستین رئیس جمهوری در جمهوری اسلامی، با هدف تمرکز بر تاریخ اقتصاد و رویدادها و تصمیمات اقتصادی سه سال نخست پیروزی

انقلاب ۵۷ شکل گرفت. این گفتوگو در قالب «تاریخ شفاهی»، در سال ۱۳۹۸ در چهار جلسه انجام شد و حوادث و رویدادهای اقتصادی از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ تا ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ مورد واکاوی قرار گرفت.

در این خصوص، نکات زیر شایان توجه است:

۱. ابوالحسن بنی صدر آشکارا یک «مصدقی چپ» بود. تعبیر مصدقی چپ، تعبیری به قصد طعنه و کنایه یا اتهامی ساختگی نیست، بلکه بازتاب دهنده شخصیت و دیدگاه بنی صدر است. ایشان کاملاً مصدقی و عمیقاً چپ بود.

هواداران دکتر محمد مصدق به دو جناح عمده تقسیم می‌شوند. مصدقی‌های راست که جبهه ملی، معروف‌ترین سازمان سیاسی این نحله است، به لحاظ سیاسی، لیبرال دموکرات و به لحاظ اقتصادی در کنار دفاع از مالکیت خصوصی، از سوسیال دموکراسی اروپایی، دفاع می‌کرد که در استانداردهای سیاسی دهه چهل، پنجاه و شصت که دهه‌های اوج گفتمان مارکسیستی بود، یک جریان راست محسوب می‌شد.

«مصدق‌های چپ» اما طیفی از نیروهای مصدقی بودند که کاملاً تحت تاثیر گفتمان مارکسیستی قرار داشتند. نهضت خدا پرستان سوسیالیست، جریان اصلی فعالان ملی مذهبی، حزب جاما، جنبش مسلمانان مبارز، جریان حسینه ارشاد به رهبری علی شریعتی، بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق و... همگی از مصدقی‌های چپ بودند. مصدقی دانستن این جریان‌ها بسیاری از مصدقی‌های راست و اعضا و هواداران جبهه ملی را ناراحت و بعضاً خشمگین می‌سازد اما واقعیت این است که مصدقی‌های چپ، نیز مصدقی بودند اگر چه وابستگی سازمانی به جبهه ملی نداشتند. مهم‌ترین دلیل مصدقی بودن این افراد این بود که خودشان، خود را مصدقی می‌نامیدند و هویت و نقطه آغاز فعالیت سیاسی‌شان، متأثر از حرکت دکتر مصدق و نهضت ملی شدن نفت بود.

ابوالحسن بنی‌صدر نیز یک مصدقی بود. ایشان در گفتگوی پیش رو تاکید می‌کند از همان دوران دبیرستان تحت تاثیر دکتر محمد مصدق و نهضت ملی شدن نفت، سیاسی شد و پا به

عرصه سیاست گذاشت و خود را کاملاً یک مصدقی می‌دانست. از سوی دیگر، مرحوم بنی‌صدر، عمیقاً چپ و متأثر از جنبش مارکسیتی آن دوران بود. بنی‌صدر به حدی چپ بود که خود را چپ و مارکسیست‌ها را راست می‌دانست: «در آن دوران، مثل دوران کنونی، انتقاد به چپ مارکسیتی این بود که خودم را چپ می‌دانستم و آنها را راست!». یا در جایی از گفتگو اظهار داشت: «اقتصاد سرمایه‌داری، ویرانگرترین نظام اقتصادی است که بشر تا کنون به خود دیده است. توسعه با الگوی سرمایه‌داری عملاً ناممکن است». وی علت علاقه‌اش به ژان پل سارتر را این گونه توصیف می‌کند: «من نظریه آزادی را نزد لیبرال‌ها نقد کردم. همچنین نزد ژان پل سارتر نقد کردم. سارتر طرز فکرش به من نسبت به سایرین بسیار نزدیک بود. چون چپ بود و ضد لیبرال و لیبرالیسم بود».

۲. گفت‌وگویی که پیش روی خوانندگان گرامی قرار دارد صرفاً بازتاب دهنده دیدگاه ابوالحسن بنی‌صدر نیست. در خلال این گفتگو می‌توان با نگاه و دیدگاه‌های اقتصادی

نیروهای دخیل و فعال در انقلاب ۵۷ نیز آشنا شد. اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی که در سه سال نخست انقلاب ۵۷ شکل گرفت و در قانون اساسی جمهوری اسلامی، متجلی شد و ساختار و سامانه اقتصادی ایران پس از انقلاب را شکل داد، برآیند دیدگاه‌های تمامی نیروهای حاضر در انقلاب ۵۷ بود. نقش و حضور مارکسیسم در این دوران کاملاً مشهود است. نه فقط حزب توده که رسماً مارکسیست بود که کسانی چون علی شریعتی و ابوالحسن بنی‌صدر هم آشکارا متأثر از مارکسیسم بودند.

بنی‌صدر مانند اغلب روشنفکران ایرانی، به ویژه آنها که در فرانسه درس خوانده بودند، سوسیالیست و متأثر از کارل مارکس بود اما این گرایش در افکار اجتماعی-اقتصادی، به هیچ وجه مختص او نبود و بسیاری یا حتی اکثریت مطلق دیگر روشنفکران ایرانی، مانند او می‌اندیشیدند. بنا بر این در چپ‌روی، چپ‌شدگی یا چپ‌نمایی، بنی‌صدر تنها نبود.

از حیث چپ‌زدگی، فردی چون آیت‌الله محمد بهشتی که کاملاً ضد بنی‌صدر بود در همان سال نخست انقلاب در مقاله‌ای

نوشت: «اگر زمین دیمزار یک کشاورز گندم کار به طور معمول سالانه ۳۰۰ کیلوگرم محصول گندم بدهد و مثلاً بر اثر بارندگی استثنایی این محصول به هزار کیلوگرم افزایش یابد، مالک محصول ۷۰۰ کیلوگرم مازاد، خدا است و به نمایندگی از او نظام اسلامی و دولت، مالک است!».

از این جالب‌تر و خوشمزه‌تر کتاب «مواضع ما» منتشره از سوی حزب جمهوری اسلامی در همان سال نخست انقلاب بود که در ضد مارکسیسم بودن اعضا و رهبران آن و همچنین ضدیت آنها با ابوالحسن بنی‌صدر هیچ شبه‌ای وجود نداشت. برخی از اصول کلی اقتصادی در کتاب مواضع رسمی حزب جمهوری اسلامی، گویی از روی قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، نسخه‌برداری شده است: «در نظام اقتصادی اسلامی، همه زمینه‌های استثمار و بهره‌کشی صاحبان سرمایه یا صاحبان قدرت از صاحبان نیروی کار باید از بین برود و به کلی ریشه‌کن شود»

«در نظام جمهوری اسلامی باید به هر حال هیچ زمینه‌ای

برای حاکمیت سرمایه باقی نمانده که مسئله اصلی در رژیم‌های سرمایه‌داری همان حاکمیت سرمایه است... تورم با همه ریشه‌ها و شاخه‌ها و آثار نامطلوبش، بیش از هر چیزی ناشی از سرمایه‌داری سودپرست است... مالکیت خصوصی کارافزار زمینه مساعدی اس برای استثمار و بهره‌کشی ظالمانه از انسان‌هایی که مجبور باشند نیروی کار خود را در برابر دریافت مزد یا بخشی از دسترنج خود بفروشند. جامعه اسلامی موظف است زمینه اصلی این استثمار را چه در شکل فردی و چه در شکل دولتی آن از میان بردارد به طوری که هیچ دارنده نیروی کار، اعم از کار بدنی یا فکری، مجبور به تحمل این ستم نباشد. مالکیت اشخاص و شرکت‌های خصوصی بر کارافزار، زمینه مناسبی است برای پیدایش فاصله‌های بزرگ اقتصادی میان اشخاص و قشرهای مختلف جامعه و پیدایش محرومان در کنار مرفهین و این وضع خود به خود وحدت و الفت جامعه را بر هم می‌زند و لازم است در جهت پیشگیری، در این عوامل ضد اخوت و وحدت، اقدامات موثری به عمل آید... در اقتصاد جمهوری اسلامی باید به کار

همه واحدهای خصوصی که در آن کارگران مزد می‌گیرند تا برای بخش خصوصی از طبیعت برداشت کنند، پایان داده شود... منشاء اصلی مالکیت شخصی یا خصوصی به هر حال کار است و بالاخره باید به مالکیت ابتدایی کسی برگردد که نخستین بار از راه کار مالک آن شده است.» (مواضع ما، مواضع و اصول برنامه‌های حزب جمهوری اسلامی، سازمان انتشارات روزنامه جمهوری اسلامی، تهران ۱۳۸۷، چاپ دوم)

در خاطرات روزنوشت اکبر هاشمی رفسنجانی مربوط به سال‌های پایانی دهه شصت از جمله آمده است که محسن نوربخش، رییس کل بانک مرکزی وقت که به عنوان پاسدار خصوصی‌سازی و سرمایه‌داری از دنیا رفت، نزد آقای هاشمی رفسنجانی ابراز نگرانی کرد که «بخش خصوصی در ایران در حال پیشرفت در ایران است!».

در کتاب پیش رو، خوانندگان علاوه بر دیدگاه‌های بنی‌صدر با دیدگاه‌های اقتصادی طیف وسیعی از کنشگران انقلاب ۵۷ نیز آشنا می‌شوند. دیدگاه‌هایی که تاثیر عملی ژرف بر زندگی

ایرانیان در آن مقطع زمانی و بر نسل‌های بعدی گذاشت. عنوان «اقتصاد پنجاه و هفتی‌ها» را از این رو برای کتاب گفت‌وگوی تاریخ شفاهی با ابوالحسن بنی‌صدر برگزیدم.

۳. نکته پایانی این که طبعاً همه ماجراهای مطرح شده در این گفتگو راویان و سویه‌های دیگری هم دارد که قابل طرح است. تاریخ در هیچ جنبه‌ای به داوری قطعی و تمام عیار نمی‌رسد. بهترین حالت این است که شاهدان و مجریان زنده، روایت‌های خاص خودشان از رویدادها بیان کنند و آن را برای آیندگان به یادگار بگذارند و هم در معرض قضاوت دیگران قرار دهند. بدیهی است تمام افرادی که در این کتاب نام‌شان ذکر شده و مرحوم بنی‌صدر ادعا یا اتهامی را علیه‌شان مطرح کرده حق پاسخگویی دارند و اگر از دنیا رفته‌اند این حق برای خانواده، دوستان و نزدیکان‌شان محفوظ است. در صورت ارائه پاسخ، این پاسخ‌ها در چاپ‌ها و ویرایش‌های بعدی، به صورت ضمیمه‌ای بر کتاب، منتشر خواهد شد و قطعاً بر روشن شدن بیشتر وقایع و رویدادها و ژرفای بیشتر تاریخ اقتصاد ایران خواهد افزود.

آشنایی با مصدق و مارکس

شما در جوانی در سال ۱۳۳۴ وارد دانشگاه شدید و در رشته اقتصاد تحصیل کردید. در آن مقطع زمانی گرایش فکری و اقتصادی شما چه بود؟

من قبل از این که به دانشگاه وارد بشوم، دوره دانش‌آموزی‌ام مصادف با نهضت ملی کردن نفت بود. بنا بر این من هم در آن جنبش به عنوان دانش‌آموز از سال چهارم متوسطه، شرکت داشتم. بنا بر این خط و ربط و کلیت اندیشه‌ای که به آن باور داشتم، استقلال و آزادی کشور بود. در نتیجه در آن زمان، جانبدار آن نوع اقتصادی بودم که بشود آن را اقتصاد مستقل و متعلق به ملت ایران، نامید.

به همین دلیل هوادار ملی شدن نفت شدم و وقتی هم که نفت ملی شد و تابلوهای شرکت نفت را به شرکت ملی نفت ایران تغییر دادند، عده‌ای از دوستان در همدان از من خواستند که به همراه آنان برای تغییر این تابلو بروم که من نیز

رفتم. قبل از این که دانشجوی بشوم در دوران دانش آموزی چنین خط و ربط و اعتقادی داشتم.

در دوران دانشجویی هم همین خط و ربط و باورها را داشتم. در سال‌های ۳۸ تا ۴۲ دانشجوی رشته اقتصاد بودم، قبل از آن لیسانس گرفته بودم و در موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران مشغول تحقیق و پژوهش بودم. حوزه پژوهش من هم جامعه‌شناسی شهری بود. همکار من نیز یک جامعه‌شناس فرانسوی به نام پل ری‌ای بود. آن پژوهش‌ها محصولات گوناگونی داشت که برخی از آن‌ها به زبان فارسی و تمام آن‌ها به زبان فرانسه در کشور فرانسه به صورت کتاب یا به صورت مقاله در مطبوعات فرانسه منتشر شد.

آن تحقیقات که به صورت روزانه انجام می‌شد، من را در موقعیت شناخت بهتر وضعیت مردم ایران قرار می‌داد. خصوصا مطالعاتی با موضوع موانع اجتماعی رشد در خوزستان، که این پژوهش را در آن زمان انجام دادم. یا پژوهشی با موضوع نقش عوامل اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در شکل گرفتن

به‌های زمین‌های شهری، خصوصا در تهران، که تبدیل به کتاب شد و به زبان فرانسه منتشر شد. یا تحقیقی با موضوع فئودالیته در ایران انجام دادم، که آن هم به زبان فرانسه منتشر شد. همچنین مطالعات و پژوهش‌هایی درباره حاشیه‌نشین‌ها در تهران و شهرهای دیگر ایران، که این تحقیق نشان می‌داد واقعیتهای که مردم ایران در آن دوران به صورت روزانه با آن مواجه بودند، چگونه بود.

من که برای تحصیل به فرانسه آمدم، چند تر را انتخاب کرده بودم. یکی از آنها مربوط می‌شد به سرمایه‌گذاری‌های خصوصی در ایران. من نقش این سرمایه‌گذاری‌ها در اقتصاد ایران را بررسی کردم. هدفم از این پژوهش این بود که آیا این سرمایه‌گذاری‌های خصوصی، اقتصاد ایران را متلاشی می‌کند؟ که مشخص شد اقتصاد ایران را بند از بند گسسته می‌کند و باعث رشد نمی‌شود. در مجموع پیگیر این گونه مباحث بودم و حوزه علاقه من برای پژوهش و مطالعه، این گونه موارد بود. طبیعتاً این گونه موارد به شما نشان می‌دهد که خط و ربط

فکری، اقتصادی و فکری من چگونه بوده است.

شما هم اقتصاد خواندید و هم همیشه در پژوهش‌های اجتماعی و سیاسی‌تان، رویکرد اقتصادی داشتید و از دریچه «اقتصاد سیاسی» به پیرامون‌تان می‌نگریستید. فضای دوران جوانی شما هم فضایی به شدت چپ بود. اتحاد جماهیر شوروی هم در اوج قدرت بود و تقریباً نیمی از جهان در اختیار بلوک کمونیسم بود. گفتمان و ایدئولوژی مارکسیستی هم در دنیا محبوبیت بالایی داشت. در اروپا هم اقتصاد کینزی، پارادایم غالب بود و مداخله‌گری گسترده دولت در اقتصاد توصیه می‌شد. هنگامی که جوان بودید چقدر مکاتب گوناگون اقتصادی را مطالعه کرده بودید؟ میزان شناخت شما در چه حدی بود؟ آیا در آن فضای کاملاً چپ با مکاتب و اندیشه‌های اقتصادی راست و لیبرال مانند مکتب اتریش آشنا بودید؟ می‌خواهم بدانم بر آیند مطالعات‌تان به

چه شکل بود؟ آیا با یک پژوهش و مطالعه جامع، به یک دیدگاه مشخص رسیدید؟ یا بیشتر متأثر از فضای چپ غالب بودید؟ اکنون که پس از چندین دهه به دوران جوانی‌تان می‌نگرید، برداشت خودتان چیست؟

تا کسی در کنار آموخته‌های دانشگاهی پای در زمین واقعیت نگذارد و تحقیق مستقیم بر روی بخش‌های مختلف اجتماع انجام ندهد چیزی که می‌خواهم بگویم برایش مفهوم نمی‌شود. من همان طور که گفتم در جوانی در موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران، کار کردم. رییس ما هم دکتر صدیقی، وزیر کشور دولت مصدق، بود. در آنجا من یک همکار فرانسوی داشتم. همان روز اولی که ما در موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی با هم آشنا شدیم همین صحبت پیش آمد. در واقع راجع به اندیشه راهنما یا ایدئولوژی در تحقیق، صحبت کردیم. من نسبت به دخالت دادن مرام و ایدئولوژی در تحقیق یک دید کاملاً منفی داشتم. واقعا معتقد بودم اگر در تحقیق بخواهیم

مرام فکری را دخالت دهیم نتیجه این می شود که هر چه را آن مرام و ایدئولوژی می‌خواهد، می‌بینیم و غیر از آن را نمی‌توانیم ببینیم. جالب این بود که دیدم همکار فرانسوی من هم کاملاً با من موافق بود اگر چه به صراحت به من گفت که یک چپ مارکسیست است. از او پرسیدم شما عضو حزب کمونیست فرانسه هستید؟ گفت خیر. پرسیدم پس چطور چپی هستی که عضو حزب کمونیست نیستی؟ گفت به این دلیل که یک وقت هست که من مارکسیست هستم و هر چه آقای کارل مارکس گفت را می‌گویم صحیح است، بعد از آن هر چه آقای لینن گفت هم صحیح است و همین طور پیش می‌آیم تا به حزب کمونیست فرانسه برسیم. در نتیجه دیگر فکر کردن و پژوهش کردن کاملاً بی‌معنی می‌شود. تاکید کرد معتقدم هر ایده و مکتب و اندیشه‌ای باید نتیجه تحقیق باشد نه پیش از تحقیق.

به او گفتم پس با هم از این جهت، هم نظر هستیم. اگر چه من مسلمانم و شما هم مارکسیست هستید. در نتیجه کاری به

طرز فکر یکدیگر نداریم، در مورد تحقیق نیز، همکاری می‌کنیم. پس من از اول آموختم که طرز فکر و ایدئولوژی‌ها را در تحقیق و مطالعاتم دخالت ندهم. با همین مشی هم عمل کردم و یکی از نتایج این شیوه این بود که تا وقتی این همکار فرانسوی (آقای پل وی‌ای) در نود سالگی از دنیا رفت، همکاری ما قطع نشد. زیرا این همکاری پژوهشی بیرون از مرزهای ایدئولوژیکی ما بود. پس علی‌رغم این که مکاتب اقتصادی جزو دروس ما در دانشگاه بود، در خارج از محیط دانشگاه هم مکاتب مختلف را مطالعه می‌کردم، چون می‌دانستم برای ادامه تحصیل باید این مکاتب را بشناسم. از آنجایی که قصد داشتم در فرانسه دکترای اقتصاد بخوانم، می‌دانستم که باید مکاتب مختلف مثل اقتصاد لیبرالی، اقتصاد سوسیالیستی، سوسیال دموکرات و غیره را بشناسم. تازه محدود به این موارد هم نبود. تمام اینها چندین زیر مجموعه هم داشت و شقوق گوناگونی پیدا کرده بود. اکنون که ما داریم با هم صحبت می‌کنیم از تعدد و تکثر شقوق در این مکاتب کاسته شده است. زیرا خیلی از این ایدئولوژی‌ها از

اعتبار افتاده‌اند، در نتیجه شقوق و زیرمجموعه‌های آنها نیز بی‌اعتبار شده‌اند. ولی در دوران جوانی ما خیلی پر شمار بود. من به این معتقد بودم که در پی آن چیزی باشم که از نظر یافته‌های علمی مو لای درزش نمی‌رود و واقعیت مطالعه بر روی زمین و در اجتماع به آدمی می‌فهماند. چیزی که من با مطالعه مکاتب مختلف و اندیشه‌ها و نظرات گوناگون به آن رسیدم، اهمیت استقلال و «اقتصاد مستقل» بود.

همان طور که گفتم پل وی‌ای، همکاری فرانسوی من مارکسیست بود. جامعه‌شناس هم بود و از اقتصاد چندان سر رشته نداشت. مفهوم استقلال هم در دیدگاه مارکسیستی او تا حدود زیادی، بی‌اعتبار بود. ولی همین جور که در موضوعات گوناگون تحقیق می‌کردیم و جلو می‌رفتیم او متوجه شد که این رابطه مسلط / زیر سلطه در اقتصاد یک واقعیت است و نمی‌شود گفت که چون کارل مارکس فلان چیز را گفته و لنین هم فلان چیز را گفته، پس این جور نیست. در نتیجه حرف من در خصوص استقلال و اقتصاد مستقل را پذیرفت و

شاید بشود گفت این یک تحول مهم در او و تحقیقاتش در مورد ایران بود. کما این که ما بعدها کتابی که برای یک دانشگاه فرانسوی تالیف کردیم که عنوان آن «مصدق و موازنه عدمی» بود. در این کتاب مشترک، این همکار فرانسوی من، کاملاً مفهوم استقلال را پذیرفته بود، با این که طرز فکر مارکسیستی او ارزشی برای استقلال قائل نبود. در نتیجه من به دلیل نحوه عملکرد، از فرمایش‌های ایدئولوژیک چپ و راست اروپایی، رها شدم. البته قبل از این که به اروپا بروم، رها شده بودم.

آیا شما در آن دوران مطالعات دقیق و منسجمی روی مارکسیسم یا لیبرالیسم داشتید که به درک روشن و درستی از این مکاتب برسید؟ مثلاً چقدر با آثار کارل مارکس آشنا بودید؟ در چه موضوعاتی با مارکس موافق بودید؟ یا آیا با فردریش فون هایک یا لودویک فون میزیس آشنا بودید؟ مطالعاتی بر روی این افراد داشتید؟ اگر با لیبرالیسم اقتصادی مخالف بودید، چه دلایلی

برای این مخالفت داشتید؟

من پاسخ شما را با یک مقدمه بیان می‌کنم. چند سال پیش از این که آقای خاتمی رییس جمهوری بشود، تعدادی از دوستان هموطن ما با همکاری ایتالیایی‌ها گفت‌وگوهای را تحت عنوان گفت‌وگوی فرهنگ‌ها راه انداختند. در واقع آقای خاتمی میوه آن رویداد را چید و شعار خود کرد. در آنجا من مطلبی را ارائه کردم. ماکسیمو کچاری، فیلسوف ایتالیایی پس از پایان ارائه من خطاب به هموطنان خودش گفت: امیدوارم شما سخنان بنی‌صدر را خوب فهمیده باشید. در سخنان بنی‌صدر نه حرفی از مارکس بود، نه از کانت، نه از ماکیاولی، نه از ماکس وبر، نه آدام اسمیت و نه از دیگر اندیشمندان غربی. کچاری تاکید کرد: سخنان بنی‌صدر، سخنانی است که از شرق می‌آید. آنچه ما تجزیه می‌کنیم او سعی دارد آنرا جمع کند، ترکیب کند و به آن توحید ببخشد.

پس به این ترتیب طرز فکری که در جاهای گوناگون از طرف من ارائه شد، به شما می‌گوید که خط فکری من و خط

تحول من چه بوده است. من در ایران که بودم در کلاس نهم متوسطه، یک همکلاسی داشتم که جذب حزب توده شده بود. یک روز تعدادی از دوستان همکلاسی من آمدند و به من گفتند فلانی توده‌ای شده و موقع حرف زدن واژه‌های عجیب و غریبی به کار می‌برد. پرسیدم خب چه می‌گوید؟ رفتیم از خودش پرسیدیم، معلوم شد که از دیالکتیک حرف می‌زند. اصلاً آشنایی من با این واژه دیالکتیک همان جا بود. بعدها کتاب تضاد و توحید را نوشتم که ریشه و مقدمه‌اش در همین ماجرا است و کلمه‌ای بود که آن آقا به کار می‌برد و انگیزه‌ای برای پژوهش من شد. خب آن همکلاسی من دانش آموز کلاس نهم متوسطه بود و چیز زیادی از این واژه‌ها نمی‌فهمید. نمی‌دانست دیالکتیک چیست. فقط با به کار بردن همین کلمه، فکر می‌کرد دیگران تحت تاثیر قرار می‌گیرند و می‌آیند توده‌ای می‌شوند.

من به خانه آمدم و در کتاب‌های برادر بزرگ‌ترم گشتم تا ببینم چیزی در مورد دیالکتیک هست؟ دیدم بله، کتاب کوچکی

پیدا کردم به نام دیالکتیک از بنیانگذار حزب کمونیست در ایران، یعنی تقی ارانی که در زمان رضا خان آن گروه معروف ۵۳ نفر را درست کرده بود. من کتاب دیالکتیک تقی ارانی را خواندم و در مورد موضوع کتاب با پدرم بحث و گفت‌وگو کردیم. من متوجه شدم که این تعبیر دیالکتیک چیست. البته در حدی فهمیدم که یک دانش آموز آن دوران می‌توانست بفهمد. بعدها که به اروپا آمدم، حدود پانزده سال مطالعه کردم و کتاب تضاد و توحید نتیجه آن مطالعات است. متوجه شدم نویسنده آن کتاب دیالکتیک (تقی ارانی) هم چیز زیادی از این مفهوم نمی‌دانست.

پس من از دوران دبیرستان آشنایی با طرز فکر حزب کمونیست و مارکسیسم و مفاهیم اساسی و مهم‌شان داشتم. بعدتر هم چون ما در خط سیاسی استقلال و آزادی بودیم و هر روز میان خودمان و همچنین با افراد سایر تفکرات، بحث داشتیم با بسیاری از این مفاهیم و ایسم‌ها و اندیشه‌ها آشنا بودم. در همان دبیرستان هم با همکلاسی‌ها هر روز بحث

داشتیم. من تا سال پنجم متوسطه در همدان بودم. در آنجا بحث‌ها خیلی کمتر بود. از ششم متوسطه به تهران آمدم. در دبیرستان در تهران، همیشه با همکلاسی‌ها بحث بود و با افراد با گرایش‌های گوناگون همکلاسی بودم. دوره دکتر محمد مصدق هم بود و فضای سیاسی کاملاً داغ. عمده بحث‌ها و دعوای سیاسی هم بین ما که مصدقی بودیم با چپی‌ها بود.

بنا بر این ناچار بودیم کارهای چپی‌ها و کتاب‌های آنها در حوزه‌های گوناگون را مطالعه کنیم و به قول علما بر علیه‌شان ردیه بنویسیم. این آشنایی با مکاتب سیاسی ادامه پیدا کرد تا این که به اروپا آمدم و در اروپا کتاب تضاد و توحید را نوشتم. بعد هم به این نتیجه رسیدم که جریان‌ها و طرز فکرها یا بیان قدرت هستند یا نیستند. اگر نیستند پس چه هستند؟ آنجا بود که موضوع موازنه عدمی را بسط دادم که کتابی شد تحت عنوان موازنه‌ها که به موضوع استقلال از این طرز فکرها و بیان‌های قدرت، پرداختم.

شما گفتید که از دوران دبیرستان و بعد از آن تلاش داشتید که مقهور گفتمان‌های غالب و مشهورات زمانه نشوید و به یک نگاه ایرانی و ملی برای اقتصاد ایران دست پیدا کنید. اشاره کردید که در همایشی که در ایتالیا حضور داشتید، یکی از فیلسوفان حاضر تاکید کرد که آقای بنی‌صدر یک دیدگاه شرقی دارد. اما از آثار شما این طور برمی‌آید که شما در تحلیل نهایی ذیل گفتمان چپ زیست می‌کردید و این گرایش به چپ و تاثیرپذیری از چپ در اندیشه شما و آثاری که از شما به صورت کتاب یا مقاله منتشر شده، کاملاً مشهود است. کتاب اقتصاد توحیدی، کتاب تضاد و توحید و سایر نوشته‌های شما گویای این است که شما در نهایت ذیل فضای گفتمانی مارکسیسم و سوسیالیسم تنفس می‌کردید و اگر انتقادی هم به چپ داشتید انتقادی درون گفتمانی بوده است. من معتقدم بنی‌صدر تلاش

کرده است یک قرائت از چپ که با فضای فرهنگی و فکری ایرانی‌ها همخوان تر باشد را ارائه بدهد و در این راستا از اسلام هم استفاده کردید. به نظر من شما کاملاً تحت تاثیر جنبش چپی که در آن دوران در ایران و جهان بسیار متداول بود، قرار داشتید و همچنین کاملاً تحت تاثیر جنبش اسلام سیاسی بودید.

شما تلاش کردید از مفاهیمی مثل توحید یا مقوله‌هایی این چنینی، راهکارهای اقتصادی استنباط کنید. آیا خودتان قبول دارید که فعالیت‌های تئوریک شما هم ذیل جنبش اسلامی بود و هم متأثر از گفتمان جنبش چپ؟

اول لازم است یک توضیحی بدهم. دیده‌ام به صورت غلط و نادرست رایج شده است که بنی‌صدر در اقتصاد، طرفدار جامعه بی‌طبقه توحیدی بوده است. جامعه بی‌طبقه توحیدی شعار سازمان مجاهدین خلق بود نه من. کتابی که من دارم نامش

کتاب «اقتصاد توحیدی» است نه «جامعه بی طبقه توحیدی». و این دو فرق اساسی دارند.

در کتاب اقتصاد توحیدی، من پویایی‌ها و دینامیک بودن روابط دو مفهوم مسلط و زیر سلطه را مورد بحث قرار دادم. این موضوعی بود که از توجه کارل مارکس دور افتاده بود و مورد توجه قرار نگرفت. من در آن کتاب به نظریه ارزش اضافی مارکس کاملاً انتقاد کردم. نکته دیگر این که در آن دوران هم مثل دوران کنونی، انتقاد به چپ مارکسیستی این بود که خودم را چپ می‌دانستم و آنها را راست. از این نظر که چپ‌های مارکسیست، قدرت را به عنوان محور می‌شناختند. توضیح من به آنها در آن دوران این بود که اگر قدرت، محور بشود جامعه بی طبقه پدید نمی‌آید بلکه جامعه هرمی شکل ایجاد می‌شود که یک اقلیتی در راس قرار می‌گیرند و همین طور سلسله مراتب ایجاد می‌شود تا به قاعده جامعه برسیم. چنان چه در عمل هم در جوامع کمونیستی و رژیم‌های کمونیستی مثل شوروی و بلوک شرق که منحل و منهدم شدند، کاملاً همین امر رخ داد.

معلوم شد حق با من بود. من همین الان هم به جریانات
چپ مارکسیست، البته بسیار پخته‌تر و با مطالعات بیشتر،
همین انتقاد را بیان می‌کنم.

خب به کسی مانند من که همیشه منتقد چپ مارکسیست
بوده‌ام نمی‌شود گفت زیر سایه گفتمان چپ بوده‌ام یا در
ذیل آن خط و ربط فعالیت کرده‌ام. این مفهوم استقلال و
موازنه عدمی که همیشه به آن باور داشته‌ام در عمل یک
استقلالی به عقل می‌دهد که موجب می‌شود فرد، از این
قیود رها باشد.

من در کتاب تضاد و توحید در واقع به نقد مفهوم دیالکتیک
مارکسیستی پرداختم، نه پذیرفتن آن و توضیح دادم که آنها
اصلاً مسئله را خطا و غلط می‌بینند. واقعیت را وارونه می‌بینند.
مسئله نگارش کتاب تضاد و توحید اصلاً از اینجا آغاز شد
که ما دیدیم این توده‌ای‌ها همه چیز را وارونه می‌بینند و
وارونه می‌فهمند. بعد از این که با گذشت زمان می‌فهمند
که در فلان موضوع خطا کرده‌اند، می‌گویند اشتباه شد و

انتقاد از خود می‌کنند. مثلاً در مورد کودتای ۲۸ مرداد، بعد از وقوع کودتای یک سمیناری برگزار کردند و گفتند که در جریان کودتای ۲۸ مرداد رفتار ما اشتباه بود. آن موقع ما و دوستانمان بر روی حزب توده این عنوان را گذاشتیم: «حزب بعد از وقوع». منظورمان این بود که حزب توده اول اشتباه می‌کند و بعد از وقوع اشتباه، معترف می‌شود که خطا کرده است. خب این پرسش پیش آمد که چرا این طور است؟ قطعاً باید یک دلیلی داشته باشد. به نظر من دلیلش را در همان مفهوم دیالکتیک و آن تصویری که از دیالکتیک در کله آنها بود باید جست‌وجو کرد. تصور آنها از دیالکتیک حتی دیالکتیک کارل مارکس هم نبود. دیالکتیک به آن نحوی که لین هم می‌گفت، نبود. تصور آنها از دیالکتیک، دیالکتیک استالین بود.

نتیجه این که من اینها را نقد کردم. تعبیر «موازنه عدمی» در آن دوران اصلاً در غرب شناخته شده نبود. الان هم شناخته شده نیست. با این که من در کارها و پژوهش‌های گوناگونی در محافل علمی غرب، این مفهوم را بیان و ارائه کردم اما

هنوز این مفهوم موازنه عدمی، شناخته شده نیست. فلسفه غربی‌ها بر دوآلیسم و ثنویت متکی است. مارکسیسم که در واقع ثنویت و دوآلیسم تک محوری هم هست. یعنی یک محور را فعال می‌گیرد و یک محور را مفعول. دیالکتیک هم همین است. خب من این را از همان دوران جوانی نقد کردم. نتیجه این نقد هم یک اندیشه راهنما شد. در آن دوران اصلاً اسلام سیاسی در کار نبود. اسلام سیاسی، مسئله‌ای است که بعد از مطرح شدن مفهوم ولایت فقیه، طرح شد. ایده من بازیافت اسلام به مثابه بیان استقلال و آزادی بود. آن هم از راه نقد به این ترتیب که از خود بیگانگی حاصل از قدرت، نقد بشود تا آنچه که واقعا بوده بازیافت شود.

در آن زمان کتاب موازنه‌ها اولین کارم بود که منتشر شد. بعد هم کتاب اصول راهنمای اسلام منتشر شد. بعد هم کتاب اقتصاد توحیدی و کتاب کیش شخصیت، چاپ شد. عرض کنم پس از اینها کتاب تضاد و توحید و سرانجام کتاب برنامه عمل حکومت ملی که چهار بخش داشت: بعد سیاسی، اقتصادی،

اجتماعی و فرهنگی.

این توضیح لازم است که هر کس هر موضوع، مفهوم، مکتب یا ائسمی را که مطالعه می‌کند به این معنا نیست که آن را پذیرفته است یا رد کرده است. اگر عقل یک فرد صرفاً دنبال تبعیت و پیروی باشد، آن فرد دانشمند نمی‌شود. اگر کسی دنبال دانش باشد باید بنای او بر نقد باشد. نباید استقلال عقل خود را از دست داد. این تجربه من است و به نظرم تجربه موفق‌تری است.

من ندیدم شما در نقد اندیشه‌های راست و لیبرال، به صورت جدی و پیوسته فعال و کوشا باشید. لااقل چیزی به صورت کتاب از شما در این خصوص منتشر نشده است. موضوع کتاب‌های شما، همان طور که توضیح دادید، عمدتاً در حوزه مفاهیم چپ بود. حتی اگر در این کتاب‌ها به انتقاد از مارکسیسم هم پرداخته باشید من ناخودآگاه یاد این شعر مولانا می‌افتم که: اگر با من نبودش هیچ میلی / چرا

ظرف مرا بشکست لیلی؟

لطفا توضیح دهید به مکاتب راست اقتصادی و نحله‌های مختلف لیبرالیسم اقتصادی، چه انتقادی را وارد می‌دانستید که هیچ‌گاه این آموزه‌ها را نپذیرفتید و هیچ وقت با آن آشتی نداشتید؟ مثلاً شما به آموزه‌های مکتب اقتصادی اتریش، یا با دیدگاه‌های میلتون فریدمن یا فردریک باستیا، آدام اسمیت یا سایر اندیشمندان اقتصادی راست‌گرا، هیچگاه اقبال نشان ندادید و گرایشی به این نوع مکاتب، آموزه‌ها و متفکران نداشتید. علت چه بود؟

باید عرض کنم به این مکاتب و متفکران هم انتقاد کردم. اینجور نیست که اصلاً انتقاد نکرده باشم. در این مدتی که در مهاجرت هستم یک ربع قرن را صرف مطالعه دموکراسی کردم که حاصل آن ۱۰ جلد کتاب است. جلد اول درباره توتالیستاریسم، دو جلد درباره ارکان دموکراسی، دو جلد درباره رهبری در دموکراسی، یک جلد در خصوص عدالت اجتماعی و

سه جلد درباره رشد اقتصادی.

در این کتاب‌ها خصوصا در جلدهای مربوط به رشد، تمام آرا و نظرات موجود درباره رشد اقتصادی را آوردم و نقد کردم. در جلد مربوط به عدالت اجتماعی، سه جلد مربوط به رشد و همچنین در کتاب دیگری به نام عقل آزاد که مستقل از این مجموعه ۱۰ جلدی است به بیان و نقد آرای گوناگون پرداختم. جمیع این موارد یک مجموعه است. پس من به دیدگاه‌های راست هم پرداخته‌ام و نسبت به آنان نیز رویکرد انتقادی داشته‌ام و این انتقادات را بیان هم کرده‌ام.

همچنین من با یکی از هموطنان یک بحث آزاد هم درباره لیبرالیسم دارم. این بحث را با یکی از هموطنانی که در اینجا (پاریس) اقتصاد تدریس می‌کند، مستمرا دارم.

همچنین باید توجه داشت که در حکومت قبلی، اقتصاد شاه یک اقتصاد لیبرالی بود که من در همان دوران به شدت منتقد و مخالف شاه بودم و علیه نظام اقتصادی لیبرالی شاه همیشه سخن گفتم و مقاله منتشر می‌کردم.

البته اقتصاد شاه یک اقتصاد کاملاً لیبرالی نبود. محمدرضا شاه با توجه به ضرورت‌های آن دوران، طرفدار یک اقتصاد ملی بود و آموزه‌های لیبرال و همچنین سوسیالیسم ملی را توأمان به کار می‌برد و اتفاقاً این نکته‌ای بود که بسیاری از چپ‌های مخالف شاه اصلاً به آن توجه نمی‌کردند.

نه، نه، نه! خیر! اقتصاد شاه یک اقتصاد لیبرالی بود. به این معنا که لیبرال‌های آن زمان انتظار داشتند یک کشور عقب مانده توسط برنامه‌ریزی دولتی، مدرن شود. اقتصاد دولتی از این جهت بود که برنامه توسعه، توسط دولت اجرا بشود. طبق پیشنهاد و توصیه یک موسسه آمریکایی به شاه، فرض بر این بود که آن بخش به اصطلاح سازمان یافته که در دولت متمرکز بود، بتواند عامل تحول بشود و اقتصاد کشور را مدرن کند و طبقه متوسط ایجاد بکند. بنا بر این، سرمایه و پول از نفت دولتی، می‌آمد. اساساً آن زمان، زمانی نبود که بشود گفت صنعت نفت را به بخش خصوصی، واگذار کنیم.

پس باید آن درآمد و بودجه نفتی، ابزار و وسیله‌ای می‌شد در یک اقتصاد مصرف‌محور برای ایجاد یک طبقه متوسط. این امر از دید آمریکایی‌ها موجب می‌شد که به جامعه ایران ثبات داده شود و این که ایران زیر سایه شوروی و پشت پرده آه‌نین، ورود را تضمین می‌کرد.

پس کار رژیم شاه، انتقال درآمدهای حاصل از صادرات نفت به طبقه متوسط و میانه بود. همچنین اقدام دیگر رژیم شاه، دادن ابتکار به بخش خصوصی بود. چون حکومت محمدرضا شاه، یک حکومت استبدادی بود، انتقال پول نفت به طبقه متوسط و بخش خصوصی به این نحو بود که کسانی که بر سر این سفره بودند، به شیوه‌ای عمل می‌کردند که اولاً سهم بیشتری عایدشان بشود، ثانیاً این پول را در فعالیت‌هایی به کار بیندازند که حداکثر نفع را در حداقل زمان، کسب کنند. این شد که این سیاست‌ها هیچ نتیجه‌ای به بار نیاورد. تنها در ایران هم این جور نبود. این برنامه در هیچ کجای دنیا نتیجه نداد. در نتیجه خود غربی‌ها بعدها بررسی کردند که چرا این برنامه‌ی

رشدی که تهیه کردیم و به کشورهای رشد نیافته برای اجرا دادیم، نتیجه نداد؟

در ابتدای دهه چهل خورشیدی تیمی از دانشگاه هاروارد در ایران مستقر شدند و یک برنامه توسعه، تدوین کردند. بنا بود این برنامه توسط دولتی امینی اجرا شود. می‌دانیم که شاه به آمریکایی‌ها قبولاند که به جای امینی، خودش مجری اصلاحات بشود و با تغییراتی آن را در قالب انقلاب سفید اجرا کرد. در آن مقطع زمانی شما یک فرد جوان، تحصیلکرده و فعال بودید. نگاه‌تان در آن دوران به آن برنامه‌ها به خصوص برنامه‌های توسعه که توسط سازمان برنامه وقت، تهیه، تصویب و اجرا می‌شد چه بود؟ در آن زمان چه تلقی و برداشتی از اقدامات شاه در حوزه توسعه صنعتی و سایر برنامه‌های اقتصادی داشتید؟ من برنامه‌نویسی در ایران را از برنامه اول که قوام‌السلطنه بانی

آن شد پی گرفتم تا برنامه‌های بعدی تا زمان سقوط شاه. در کتاب «نفت و سلطه»، حاصل این بررسی‌ها را آورده‌ام. همچنین یک کتاب به نام «نفت و قهر» به زبان فرانسه منتشر شده که بخش اقتصادی آن را من نوشته‌ام. در همان دورانی که شما مد نظرتان است، همکاری فرانسوی‌ام (آقای پل ری‌ای) نوشته مرا خواند و گفت این چیز عجیب و غریبی است که شما می‌گویید. به او گفتم چرا عجیب و غریب است؟ گفت شما مدعی هستی که با وجود اجرای این برنامه‌ها و طرح‌های اقتصادی، اقتصاد ایران نه تنها رشد نمی‌کند که به عقب می‌رود. در حالی که آمار و ارقام رسمی، خلاف ادعای شما را می‌گوید. پس این پول‌های نفت که به اقتصاد ایران تزریق می‌شود به کجا می‌رود و چه تاثیری دارد؟

من به او گفتم یک قسمتی از پول نفت که دولت در اقتصاد شهری، خرج می‌کند و به اقتصاد مسلط و به کشورهای کانونی سرمایه‌داری، وابسته است، بله آن بخش بزرگ می‌شود. ولی آن بخش که به اقتصاد جامعه ایران مربوط می‌شود یعنی بخش

کشاورزی و بخش صنعتی غیروابسته، در حال عقب رفتن است. این همکار پژوهشگر فرانسوی من، باورش نمی‌شد. از یک اقتصاددان خواست که با من دو سه روزی بنشیند و روی متنی که من نوشتم کار کنیم و ببینیم که آیا او هم به همین نتیجه‌ای می‌رسد که من می‌گویم یا خیر؟ تمام جدول‌های نوشته من هم تماماً آمار و ارقام خود رژیم شاه بودند. با هم چند روز روی موضوع کار کردیم و او هم به نتیجه‌ای رسید که من رسیدم و گفت این یک شگفتی است!

در آنجا من دو مفهوم به یافته‌های علم اقتصاد پیشنهاد کردم، یکی مفهوم «پیش‌خور کردن» و دیگری «از پیش متعین کردن آینده» که آن زمان هیچ کدام در علم اقتصاد مطرح نبود. چون همه فکر می‌کردند که دوره وفور خواهد شد و دغدغه اصلی این بود که اقتصاد سوسیالیستی زودتر به دوره وفور خواهد رسید یا اقتصاد لیبرالی؟

به هر حال در آن دو کتاب به موضوع برنامه‌های رشد و توسعه در ایران پرداختم. در اولین برنامه توسعه اقتصادی که در ایران

اجرا شد، اقتصاد ایران دست انگلیسی‌ها بود. با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ آمریکایی‌ها ایران را از چنگ انگلیسی‌ها درآوردند. اقتصاد ایران در اختیار آمریکایی‌ها قرار گرفت. ایده ساخت طبقه متوسط در ایران نیز کار آمریکایی‌ها بود. فقط در ایران هم نبود، در آمریکای لاتین هم این برنامه‌ها را اجرا کردند. خوب ببینید در آنجا چه نتیجه‌ای به بار آورد؟ حتی در یک کشور نیست که این برنامه‌ها موفقیت‌آمیز بوده باشد. مگر اقتصاد چیست؟ اقتصاد شامل تعدادی نیروهای محرکه است که این نیروهای محرکه اگر سامانه داشته باشد، نظام داشته باشد، اقتصاد، توفیق می‌یابد. این نیروهای محرکه در آن سامانه و نظام، فعال می‌شوند و رشد می‌کنند اما اگر سامانه‌ای وجود نداشته باشد و قشر حاکم هم بخواهد برای حفظ وجود خودش، روابط اجتماعی را بدون تغییر نگه دارد، ناچار باید این نیروهای محرکه را تخریب کند. یکی از طرق تخریب، صدور است. رژیم شاه هم همین کار را می‌کرد. دستگاه بانکی آن دوران، کارش این بود که سرمایه‌ها را به خارج منتقل کند.

نفت که به خارج می‌رفت. پول نفت هم که وسیله واردت بود. واردات انجام می‌شد، واردات هم که جای تولید داخلی را می‌گرفت. این می‌شد اقتصادی که ما به آن می‌گفتیم اقتصاد «مصرف‌محور».

در حالی که شما تمام اقدامات اقتصادی صورت گرفته در آن دوران بی‌نتیجه و بی‌حاصل توصیف می‌کنید، بسیاری معتقدند در آن دورن به خصوص در دهه چهل خورشیدی، یک بورژوازی ملی در کشور شکل گرفته بود. این بورژوازی در صنایع گوناگون فعال بود. از صنعت خودروسازی تا سایر صنایعی که در اقتصاد ایران، صنایع جدید به شمار می‌آمدند و فهرست آن مفصل است. خود شاه به توسعه صنعتی علاقه جدی داشت و پیگیر این حوزه بود. اساساً سازمان گسترش و نوسازی صنایع با همین اراده صنعتی شدن، شکل گرفت و همین طور سایر نهادهایی که برای تحقق این منظور لازم بود. مانند

سازمان مدیریت صنعتی و غیره. در نتیجه اصلاً منصفانه به نظر نمی‌رسد بگوییم که اقتصاد ایران در آن دوران صرفاً یک اقتصاد مصرفی بود و نفت صادر می‌شد و به ازای آن کالا وارد می‌شد. البته واردات هم بود، کما این که در تمام کشورها کالاهای سرمایه‌ای، کالاهای واسطه‌ای و کالاهای مصرفی، وارد می‌شود.

نه، من قبول ندارم. یکی از مطالعات من، سرمایه‌گذاری‌های خصوصی در ایران بود. بعد هم که به ایران آمدم با واقعیت مواجه شدیم. بسیاری می‌گویند آن طرحی که بعد از انقلاب، شورای انقلاب تحت عنوان ملی کردن صنایع، توصیه کرد، یک طرح ایدئولوژیک بوده است. نه، آن مصوبه شورای انقلاب اصلاً ایدئولوژیک نبود. آن چیزی که شما به آن می‌گویید «بورژوازی ملی» اصلاً وجود خارجی نداشت. چپ‌ها در آن دوران به آن بورژوازی می‌گفتند بورژوازی کمپرادور.

آن شرکت‌هایی که بعد از انقلاب با مصوبه شورای انقلاب، ملی شدند، در واقع تاسیسات صنعتی‌ای بودند که قرضه و بدهی‌شان

حداقل دوبرابر کل سرمایه‌ی فرد صاحب کارخانه بود. یعنی آن کارخانه را وسیله‌ای کرده بود و به بهانه آن تا توانسته بود، نظام بانکی را دوشیده بود و بارها و بارها وام گرفته بود. بعد از انقلاب هم آن پول‌ها را برداشته بود و از کشور رفته بود. آن کارخانه‌ها بی‌سرپرست مانده بود. چند نفری هم بودند که بعد از انقلاب در داخل کشور مانده بودند و نرفته بودند اما همین وضعیتی که گفتم را داشتند.

شما دارید وضعیت پس از انقلاب را می‌گویید اما من منظورم پیش از انقلاب بود. من می‌توام یک فهرست بلند بالا از شرکت‌های خصوصی فعال در دوران حکومت پهلوی در دهه چهل و پنجاه را نام ببرم.

آن شرکت‌ها و صنایعی که شما می‌گویید اصلاً صنعت، نبود. یک رشته مونتاژ بود. مونتاژ یعنی وابسته به واردات. آن آقایان به این بهانه همان صنعت مونتاژی که ایجاد کرده بودند،

قطعاتی که برای مونتاژ وارد می‌کردند را با هزینه گمرکی پایین و ارزان به کشور می‌آوردند. آنها در آن دوران برای واردات قطعاتی که می‌خواستند مونتاژ کنند از فروشنده چند جور تخفیف می‌گرفتند اما به قیمت تمام شده واقعی به مشتری ایرانی می‌فروختند. تمام کارشان این بود که قطعات را به ایران می‌آوردند، مونتاژ می‌کردند و می‌فروختند. تمام صنعت بدبخت ما در دوران محمدرضا پهلوی، همین بود. تازه همه سودی که می‌بردند را وسیله‌ای برای اعتبار گرفتن از نظام بانکی، می‌کردند.

پس از انقلاب آن شرکت‌هایی که ملی و دولتی شدند، حداقل دو برابر سرمایه‌شان، بدهی داشتند. در نتیجه قبل از انقلاب ۵۷، متأسفانه چیزی به نام صنعت ملی یا بورژوازی ملی شکل نگرفت. حتی خود شاه هم در گفت‌وگوهایی که با مقامات اقتصادی‌اش داشت، می‌گفت این صنعت که همه‌اش شده مونتاژ! آنها برای شاه توضیح می‌دادند که صنعت مونتاژ به تدریج می‌تواند به صنایع واقعی تبدیل بشود. این که می‌تواند

به صنایع واقعی تبدیل بشوند نیازمند شرایطی است. نخست این که نیاز به اقتصاد تولیدمحور دارد. محمدرضا پهلوی یک مدار بسته درست کرده بود بین صدور نفت، تبدیل درآمد نفت به اساس بودجه که باید آنرا خرج می کرد، و تبدیل آن به واردات. این مدار بسته، یعنی فروش نفت، واردات و مونتاژ چه زمانی می توانست به صنعت واقعی تبدیل بشود؟ هرگز نمی شد. این اتفاق نه در ایران افتاد نه در جای دیگر. نمی توانست موفق بشود.

برای این که موفق بشود باید این مدار تغییر می کرد. بنا بر این اقتصاد داخلی که وابسته می شد به بودجه دولت (که الان هم همین طور است) باید تغییر می کرد. این همان برنامه ای است که ما در ابتدای انقلاب پیروزی انقلاب اسلامی به اجرا گذاشتیم برای این که اقتصاد مصرف محور را به اقتصاد تولیدمحور تبدیل کنیم.

نگاه شما در ابتدای دهه چهل خورشیدی به دولت

علی‌امینی و اصلاحاتی که او مد نظر داشت چگونه بود؟ آیا همین نگاه کاملاً منفی به حکومت پهلوی را به دولت علی‌امینی هم داشتید؟

نگاه من به دولت علی‌امینی مثبت نبود. یکی از دلایلی که همین الان هم می‌بینید که اصلاح‌گری به شکست می‌انجامد همان تجربه دولت‌امینی است. علی‌امینی در اجرای منویاتش شکست خورد و خودش هم به شکست‌اش اعتراف کرد. قبل از پیروزی انقلاب اسلامی و پیش از این که جنبش اوج بگیرد و اعتراضات، خیابانی بشود علی‌امینی از طریق آقای اسلام کاظمیه برای من که در فرانسه بودم پیامی فرستاد مبنی بر این که استبداد شاه مانع اصلاحات است و آمریکایی‌ها نیز این را فهمیده‌اند. تاکید داشت که بنا بر این است که شاه سطلنت کند و دیگر کاری به حکومت نداشته باشد و تغییراتی انجام بگیرد.

این پیامی که می‌گویید علی‌امینی برای شما فرستاد در چه سالی بود؟

تا آنجایی که به خاطر می‌آورم اوایل زمستان سال ۱۳۵۵ بود یا سال ۱۳۵۶. من همان موقع نامه‌ای به آقای خمینی نوشتم و برایش شرح دادم که علی امینی پیغام فرستاده و اینجور می‌گوید. من در آن نامه به آقای خمینی تاکید کردم که اگر این پیشنهاد را بپذیریم دیگر به این زودی‌ها نه آزادی پیدا می‌کنیم و نه استقلال و همچنان در وابستگی باقی می‌مانیم. این نظر من در آن زمان بود.

به هر حال در مجموع باید بگویم یکی از تجارب شکست اصلاحات، مربوط به آقای علی امینی و دولت وی است. پسر او (ایرج امینی) در کتاب «بر بال بحران» به تفصیل جریان این شکست را شرح داده است.

شما پیش انقلاب ۵۷ وقتی از کشور خارج شدید، مدتی عضو جبهه ملی خارج کشور بودید و با این سازمان همکاری می‌کردید و همیشه یک شخصیت فعال در خارج از ایران بودید. در آن دوران نگاه

طیف‌های گوناگون عضو جبهه ملی به عنوان یک جریان اپوزیسیون، به اقتصاد و مسائل اقتصادی چگونه بود؟ به چه دیدگاه اقتصادی معتقد بودند و در حوزه اقتصاد، چه انتقادی به محمدرضا پهلوی داشتند؟

بنی‌صدر: عرض کنم در آن زمان توجه به اقتصاد یا توجه به مکاتب اقتصادی، مباحث تئوریک اقتصادی و مسائل اقتصادی در جبهه ملی مطرح نبود و توجه خاصی به این موضوع نداشتند.

یعنی جبهه ملی خارج کشور هیچ اندیشه اقتصادی تشریح شده یا پارادایم غالبی در حوزه اقتصاد نداشتند؟ صرفاً بر اساس یک سری کلیات به شاه اعتراض داشتند؟

واقعیت را بخواهید بله همین جور بود که می‌گویید. البته در بخشی از جبهه ملی خارج کشور، گرایش چپ، قوی بود. ولی خب همان‌ها هم حرف اقتصادی دقیق و خاصی نداشتند. حرف‌شان همان کلی‌گویی اندیشه‌های اقتصادی چپ بود.

برای این که سخنم دقیق‌تر باشد باید یک توضیحی بدهم. من در همان زمانی که تازه از ایران خارج شده بودم به واسطه یکی از دوستان، نزد ژان پل سارتر، فیلسوف معروف فرانسوی رفتم تا از او بخواهم ریاست کمیته دفاع از زندانیان سیاسی در ایران را بپذیرد. خوشبختانه او هم پذیرفت. قرار شد افراد ما نزد شخصیت‌های علمی و روشنفکری فرانسه بروند و با آنان صحبت کنیم که آنها هم عضویت آن کمیته را بپذیرند. یکی از افرادی که نزدش رفتیم یک فیلسوف کمونیست، به نام ژان کلویچ، بود. من از او دعوت کردم که عضو کمیته دفاع از زندانیان سیاسی ایران بشود. او گفت که اگر محمدرضا پهلوی راست می‌گوید که در حال رشد دادن اقتصاد ایران است، این دیکتاتوری قابل فهم است چون باید موانع رشد را به زور برداشت. ژان کلویچ به من گفت شما باید به من ثابت کنید که در ایران رشد اقتصادی در کار نیست. اگر رشد اقتصادی وجود دارد من عضو این کمیته نمی‌شوم برای این که در آن صورت با کار شاه موافقم. پس شما می‌بینید که نگاه یک

فیلسوف کمونیست فرانسوی به شرایط ایران و اقتصاد آن روز ایران چگونه بود.

انگیزه من در انجام تحقیقی که پیش‌تر گفتم در قالب کتاب «نفت و قهر» منتشر شد و در آن ثابت کردم که در ایران رشدی در کار نیست، فرمایش همین فیلسوف بود. من برای این که تحقیق کنم، به دنبال منابع گوناگون رفتم. در آن زمان حزب توده یک نشریه تئوریک به نام «دنیا» منتشر می‌کرد. من شماره‌های این مجله را تهیه کردم همچنین از دوستان داخل ایران خواستم منابع و آمار و ارقام رسمی داخل کشور را نیز برایم ارسال کنند. به طور مثال خواستم اسناد بودجه و گزارش‌های بانک مرکزی را ارسال کنند. هر منبعی که تصور می‌شد لازم است را جمع‌آوری کردم. یکی از منابع نیز همان طور که گفتم مجله دنیا بود که حزب توده منتشر می‌کرد. می‌خواستم ببینم مجله دنیا که چپ و متعلق به یک سازمان چپ‌گرا بود، راجع به اقتصاد ایران چه می‌نویسد؟ دیدم در یکی از شماره‌ها تحلیلی را منتشر کرده و موضوعی که به

عنوان نقص اقتصاد شاه مطرح کرده این است که رشد در اقتصاد شاه، هماهنگ نیست. مثلاً یکسال ۷ درصد رشد می‌کند، سال بعد ۳ درصد. نقصی که مطرح کرده بود این بود. یعنی دور از کشور، واقعیت‌ها را در قالب مد نظر خودش ریخته و یک چنین معجونی را به نام تحلیل بیرون آورده و منتشر کرده بود.

اگر با این تحلیل به سراغ ژان کلویچ، فیلسوف فرانسوی، می‌رفتیم، او نتیجه می‌گرفت که پس شاه دارد برای ایران رشد به ارمغان می‌آورد. در مورد آن ناهماهنگی هم می‌توانست بگوید که حالا کدام اقتصاد در دنیا هماهنگ است که اقتصاد شاه، رشدش چندان هماهنگ نیست؟ رشد اقتصادی در خیلی از کشورهای توسعه یافته هم گاهی هماهنگ نیست چه برسد به اقتصاد عقب مانده ایران.

شما چه پاسخی به آن فیلسوف فرانسوی دادید؟

نتیجه تحقیقات من این شد که نه تنها رشدی در کار نیست

که اقتصاد ایران در حال عقب رفتن است. بخش وابسته به آن مدار بسته‌ای که توضیح دادم در حال رشد است که در واقع پیشروی اقتصاد مسلط جهانی در اقتصاد ایران است. اما اقتصاد واقعی ایران در حال عقب رفتن است. این تحقیق را همان طور که توضیح دادم با یک اقتصاددان فرانسوی هم بررسی مجدد کردیم و به همین نتیجه رسیدیم که در ایران، رشد اقتصادی در کار نیست. نتیجه را به ژان کلویچ ارائه دادم. این فلیسوف کمونیست فرانسوی وقتی نتیجه تحقیق را دید گفت من نه تنها عضو کمیته دفاع از زندانیان سیاسی ایران می‌شوم که اگر متوجه شوم که بیانیه‌ای در دفاع از زندانیان سیاسی ایران منتشر شده و نام مرا پای بیانیه نگذاشته‌اید از شما خواهم رنجید. باید مرا خبر کنید که حتما امضا کنم.

این خاطره را گفتم که تاکید کنم برداشت‌های احزاب و شخصیت‌ها از اقتصاد در آن دوران چگونه بود. دیدگاه‌های اقتصادی یا لیبرالی بود یا چپ بود. هواداران دیدگاه‌های لیبرالی معتقد بودند اقتصاد ایران در حال رشد است. مثلا

اسدالله علم در خاطرات خود نوشته است یک روز اعلیحضرت به من فرمودند اقتصاد ایران در دنیا اول شد و امسال ۳۰ درصد رشد اقتصادی داشتیم. علم به او گفته بود حالا اگر ۳۰ درصد هم نباشد، ۱۵ درصد هم رشد کرده باشد خیلی خوب است و باز هم در دنیا اول است. این نشان می‌دهد که شاه اصلاً نمی‌دانست که رشد اقتصادی یعنی چی؟ دولتی‌ها دروغ‌هایی را به او تحویل می‌دادند و او هم باور می‌کرد. سولیوان، آخرین سفیر آمریکا در ایران در کتاب خاطراتش که به فارسی نیز ترجمه و منتشر شده می‌گوید وقتی وارد ایران شدم و از بخش اقتصادی سفارت خواستم یک تحقیقی راجع به وضع اقتصادی ایران انجام بدهد، دیدم اقتصاد ایران از دست رفته است. مسئولان اقتصادی شاه را به شام دعوت کردم و در آنجا به آنها توضیح دادم که اقتصاد ایران وضع‌اش خراب است.

سولیوان می‌گوید آنها در حضور یکدیگر همگی گفتند نه خیر، وضع اقتصاد بسیار عالی است اما آخر شب هنگامی

که یکی یکی بلند می‌شدند که بروند و من برای بدرقه‌شان می‌رفتم، وقتی با من تنها می‌شدند می‌گفتند مواردی که درباره اقتصاد ایران گفتید درست است اما جرئت نداریم این موارد را به شاه بگوییم، جرئت هم نداریم در حضور سایر مسئولان ایرانی این حرف شما را تصدیق کنیم زیرا به شاه گزارش می‌شود و شاه، پدرمان را درمی‌آورد. مگر این که خود شما به عنوان سفیر آمریکا بروید و این موارد را به شاه بگویید. به هر حال در آن دوران چه در درون حکومت و چه بیرون حکومت و میان اپوزیسیون دو دیدگاه کلی و قالبی وجود داشت. یک دیدگاه لیبرالی و یک دیدگاه سوسیالیستی آن هم در حد کلیات.

متأسفانه افراد سیاسی فعال چون در حوزه نظریه‌ها کار نمی‌کردند، درست نمی‌فهمیدند. یک تصور قالبی داشتند و واقعیت را در آن قالب می‌ریختند. خوش اقبالی من این بود که به دلیلی که توضیح دادم به تحقیق بر واقعیت‌های موجود بر روی زمین در اقتصاد ایران پرداختم. وگرنه ممکن بود من هم

مثل بقیه، قالب‌ساز بشوم.

شما قبول ندارید الگویی که آن را الگوی لیبرال می‌نامید در دوران محمدرضا پهلوی منجر به رشد اقتصادی شده است. اما شاهد هستیم کشورهایمانند ژاپن، کره جنوبی، شیلی، ترکیه، چین، برزیل و برخی از کشورهای اروپای شرقی و غیره، بعد از فروپاشی کمونیسم همین گونه الگوها و طرح‌های رشد اقتصادی را اجرا کردند و به نتایج بسیار موفقی هم دست یافتند. اکنون هم در جایگاه مناسبی قرار دارند. مثلاً چین در آن استان‌هایی که استان‌های آزاد اقتصادی است از همین الگو تبعیت کرد. یا صنعتی شدن در کره جنوبی که هم زمان با ایران و تقریباً به شیوه ایران انجام شد و شما آنرا مونتاژ و فاقد ارزش می‌نامید. فکر نمی‌کنید که اگر همان مسیر در ایران هم ادامه پیدا می‌کرد ما می‌توانستیم به

دستاوردهای بسیار بهتر و قابل قبول‌تری دست پیدا کنیم ؟

به نظر من دو عامل مانع می‌شد یکی نفت و دیگری استبداد. البته در واقع عامل استبداد، مانع می‌شد.

برخلاف ادعای شما، چین و کره جنوبی و شیلی و برزیل و ترکیه هم در یک شرایط استبدادی، برنامه‌های توسعه را اجرا کردند.

توضیح می‌دهم. اقتصاد سرمایه‌داری، ویران‌گرترین نظام اقتصادی است که بشر تا کنون به خود دیده است. این امری است که امروز دیگر طرفداران نظام سرمایه‌داری نمی‌توانند انکار کنند. به تخریب محیط زیست توسط اقتصاد سرمایه‌داری بنگرید. به حجم سرمایه‌گذاری‌هایی که در قمار و قمارخانه‌ها انجام می‌شود، توجه کنید. به منابع طبیعی و معدنی کره زمین نگاه کنید که در حال ته کشیدن است. به این نابرابری شگرف و بی‌سابقه در تاریخ بشری توجه کنید. یک درصد انسان‌ها

به اندازه ۹۹ درصد انسان‌ها ثروت اندوخته‌اند. اگر شما اینها را رشد می‌دانید و از کشورهایی نام می‌برید و می‌گویید این کشورها با توسل به شیوه‌های سرمایه‌داری به رشد دست پیدا کرده‌اند، خب من با این گونه رشد موافق نیستم! اگر می‌گویید این چیزها رشد است، من با این موافقم نیستم. این موضع اصولی من راجع به سرمایه‌داری است، البته چین، اقتصادی است که سربرآورده و همین الان آقای ترامپ زور می‌زند که از زیر بار سلطه مالی چین برهد. الان آمریکا بیشترین بدهی را به چین دارد. چین بیشترین مطالبات را از آمریکا دارد.

اگر تمام مردم کره زمین نه به اندازه افراد طبقه متوسط آمریکا بلکه به اندازه طبقه متوسط شهروندان اروپایی مصرف کنند مثلاً مانند فرانسوی‌ها یا آلمانی‌ها زندگی و مصرف کنند به منابعی ۵ برابر کره زمین نیاز است. تخریب کامل محیط زیست هم از پیامدهای چنین مصرفی است. یعنی توسعه با الگوی سرمایه‌داری عملاً ناممکن است.

حالا برگردیم به این موضوع که توجه به راهکار چینی توسعه در زمان آقای اکبر هاشمی رفسنجانی هم مطرح و مرسوم شد که دیدیم موفق نبود و به جایی نرسید. آقای هاشمی و هوادارانش می‌خواستند به آن راه و مسیر بروند. اما چرا نشد؟

الگوی چینی توسعه آن گیرهایی که الگوی شاهنشاهی و الگوی جمهوری اسلامی داشته را ندارد. به این معنا که هم حکومت پهلوی و هم جمهوری اسلامی، گذشته‌گرا هستند اما حکومت چین آینده‌گرا است و این در حوزه اقتصاد و از نظر اقتصادی، تفاوت عظیمی ایجاد می‌کند.

متوجه منظور شما از گذشته‌گرا و آینده‌گرا نشدم.

بینید ما در قبل و بعد از انقلاب ۵۷ دو نظام حکومتی داشتیم. یکی می‌خواست ایران را برگرداند به ایران قبل از اسلام و از دوره ساسانیان آغاز کند. می‌گفت به زور می‌خواهد ایران را به تمدن بزرگ برگردانم اما الگویش در عمل اروپای غربی بود. این دوره شاه بود که نتیجه شد شکست. دیگری می‌گوید می‌خواهد ایران را به دوران عظمت اسلام برساند. پس هر دو

گذشته‌گرا هستند و دنبال بازگشت و بازسازی به یک دوره عظمت و شکوه در گذشته و تاریخ هستند. بر مبنای بازسازی گذشته، می‌خواهند اقتصاد داشته باشند. هزینه‌های بازسازی چنین عظمتی که در گذشته‌ی تاریخی بود و هزینه‌های امپراطوری (چه ایران باستان چه دوران اسلامی) سنگین است و بار سنگینی بر دوش اقتصاد می‌گذارد چرا که اقتصاد باید هزینه‌های تحقق چنین ایده‌هایی را پردازد.

شاه دوست داشت ژاندارم منطقه خلیج فارس باشد. بودجه سال آخری که نوشته بود ۴۵ میلیارد دلار بود که بخش عمده آن بودجه نظامی و هزینه‌های نظامی بود. حتی بخش عمده بودجه عمرانی، طرح‌های نظامی بود که تحت پوشش هزینه‌های عمرانی انجام می‌شد. هزینه‌های نظامی هم که در حداکثر ممکن قرار داشت. هزینه‌های اداری کشور هم که روزافزون بود. نتیجه این که این هزینه‌ها، درآمد نفت را می‌بلعید.

در چین از وقتی که برنامه‌های توسعه را اجرا کردند تا

کنون شاهد این پدیده نبوده‌ایم. یعنی لااقل در مراحل ابتدایی توسعه، جاه‌طلبی و امپراطوری‌گرایی در سیاست خارجی را کنار گذاشته‌اند. زمانی که روند توسعه را آغاز کردند، این که بخواهند در بیرون مرزهایشان نیز قدرت جهانی باشند را کنار گذاشتند. در واقع الگوی ژاپنی که از هزینه‌های نظامی رها شده بود را به کار بستند. ارتشی‌ها و نظامیان چینی هم که وارد فعالیت اقتصادی شدند، علی‌رغم فساد اقتصادی که دارند در بخش تولید فعال هستند نه در واردات و دلالی. جمعیت عظیم و نیروی کار ارزان هم دارند که باعث می‌شود قیمت کالاها بسیار ارزان شود. مجموع این شرایط چین را به این اقتصادی که مشاهده می‌کنیم، تبدیل کرده است.

اگر در ایران هم شرایط چین را ایجاد و مهیا کنیم می‌توانیم الگوی رشد اقتصادی چین را پیاده کنیم. الگوی چین نیاز به تضمین حقوق سرمایه‌گذار دارد. همچنین باید امنیت در داخل کشور و امنیت در بُعد سیاست خارجی برقرار شود. در ضمن چینی‌ها آن مدار بسته‌ای که گفتم را نداشتند. یعنی مدار

بسته‌ی صدور نفت، درآمد نفتی، بودجه نفتی، واردات کالا و مونتاز. این مدار در چین وجود نداشت.

شاه علی‌رغم آن درآمد هنگفت نفتی که داشت، در سال‌های آخر، کسری هم آورده بود و وقتی از ایران رفت ۸ میلیارد دلار بدهی خارجی داشت. یعنی شورای انقلاب در انتهای سال ۵۷، کشور را با ۸ میلیارد دلار بدهی خارجی شاه، تحویل گرفت.

در ایران اگر این مدار را برداریم می‌تونیم مانند الگوی چین عمل کنیم. بعد از انقلاب در دولت من، تلاش شد این مدار معیوب از بین برود. برای مدار درآمد نفتی، بودجه نفتی، واردات کالا و مونتاز، جایگزین بهتری هم هست که تلاش کردم به اجرا گذاشته شود و در این خصوص به تعدیل ارقام و اعداد بودجه پرداختم. ولی اجازه داده نشد که اجرا شود و یکی از دلایل برکناری من از ریاست جمهوری، همین برنامه اقتصادی بود که برای ایجاد یک اقتصاد تولیدمحور و مستقل داشتم. چون به یک جامعه مستقل و آزاد منجر می‌شد.

هیچ مصادره‌ای رخ نداد!

آقای بنی‌صدر، کم‌کم می‌خواهم وارد فضای پس از پیروزی انقلاب ۵۷ بشوم. به وضعیتی که شورای انقلاب، کشور را تحویل گرفت اشاره کردید. شما در ابتدای بهار سال ۱۳۵۸ به عضویت شورای انقلاب درآمدید و تا پایان دوره فعالیت شورای انقلاب، عضو فعال این شورا بودید. آیا مهدی بازرگان در دولت موقت، به شما پیشنهادی برای تصدی وزارت اقتصاد داد؟ شما در دولت مهدی بازرگان مسئولیتی داشتید؟

خیر، من وزیر اقتصاد در دولت موقت نشدم. آقای مهندس مهدی بازرگان به من پیشنهاد کرد که معاون وزیر اقتصاد بشوم اما من نپذیرفتم. وقتی مهندس بازرگان استعفاء داد و تصدی دولت نیز به شورای انقلاب واگذار شد، من وزارت اقتصاد و دارایی را پذیرفتم و برای حل مسئله گروگان‌ها، سرپرستی وزارت خارجه را نیز قبول کردم و به مدت یک ماه سرپرست وزارت خارجه بودم که پس از یک ماه، استعفاء دادم. علت این استعفا را نیز

در کتابی که در مورد گروگانگیری نوشتم، توضیح دادم. اما در وزارت اقتصاد بودم تا زمانی که به ریاست جمهوری انتخاب شدم.

لطفا توضیح بدهید زمانی که بعد از سقوط دولت بازرگان، از طرف شورای انقلاب، مسئولیت وزارت اقتصاد را به عهده گرفتید، شرایط کشور چگونه بود؟ به لحاظ اقتصادی با چه وضعیتی مواجه شدید؟ تازه انقلاب شده بود، طبیعتاً کشور در کنار بحران‌های سیاسی، با بحران‌های گوناگون اقتصادی هم مواجه بود. وضعیت بانک‌ها آشفته بود و ملی شده بودند. تجارت خارجی ملی و دولتی شده بود. بسیاری از صنایع نیز ملی و در واقع دولتی شده بودند، یک فهرست ۵۲ نفره معروف از سرمایه‌داران هم مطرح شد که اموال و کارخانه‌های آنها مصادره شده بود. طبیعتاً اقتصاد کشور، وضعیت بهم ریخته و آشفته‌ای داشت. شما وقتی پس از سقوط دولت

مهدی بازرگان، مسئولیت وزارت اقتصاد را با حکم شورای انقلاب پذیرفتید، اولین ارزیابی که از وضعیت اقتصادی کشور داشتید چه بود و چه اقداماتی را به اجرا گذاشتید؟

لازم است توضیح بدهم از گذشته و پیش از پیروزی انقلاب در سال ۵۷، یکی از اصلی‌ترین حوزه‌های پژوهشی من به اقتصاد ایران مربوط می‌شد که در برنامه «حکومت ملی»، وضعیت اقتصادی که در دوران شاه وجود داشت و راهکارهای عبور از آن مشکلات را تدوین کرده بودم. آن برنامه هم اکنون هم در سایت خودم وجود دارد و می‌توانید مشاهده کنید. در نتیجه برنامه داشتم.

من متن «برنامه حکومت ملی» شما را در سایت شخصی‌تان دیدم. در بخش اقتصادی آن، بر چند موضوع تاکید کرده بودید. مواردی مانند: استفاده از تعادل منفی قوا، بازگرداندن مرکزیت به فعالیتهای تولیدی، انقباض تولید و مصرف با توجه به واقعیتهای

تاریخی و طبیعی، تبدیل دینامیک نابرابری‌ها به دینامیک برابری، تغییر در اقتصاد حال و آینده فروش، تبدیل اقتصاد برده‌ساز به اقتصادی که در آن انسان‌ها امکان خلاص شدن از وضعیت بردگی و شیئی‌وارگی را دارند و مواردی از این دست. این موارد به نظر من با یک رویکردی کاملاً شعاری، غیرقابل سنجش و چپ‌گرایانه تدوین شده بود. شما وقتی با این برنامه، سکان وزارت اقتصاد را به دست گرفتید، شرایط کشور برای تحقق این شعارها را چقدر امکان‌پذیر و مناسب می‌دیدید؟

مواردی که شما گفتید و روایتی که از برنامه من ارائه دادید را باید با واقعیت‌هایی که در آن دوران موجود بود، ارزیابی کرد و سنجید. باید دید واقعیت موجود چه بود و برای حل آن مشکلات و واقعیت‌ها چه راهکاری داشت؟ آن راهکارها را نه چپِ آن روز داشت و نه راستِ آن روز. اگر داشتند که ارائه می‌دادند. اگر دیگری را پیدا کردید که همان راهکارها را

پیشنهاد کردند و مثلاً چپ بودند معلوم می‌شود که راهکارهای من هم از همان قماش است.

در آن زمان، حزب توده در نشریاتش الگویی اقتصادی، تحت عنوان «راه رشد غیرسرمایه‌داری» را مطرح می‌کرد. احسان طبری که در آن ایام اصلی‌ترین تئوریسین حزب توده بود نیز به این ایده راه رشد غیرسرمایه‌داری، در مقالات و سخنرانی‌هایش می‌پرداخت.

آقای احسان طبری که اقتصاد نمی‌فهمید. خودش را فیلسوف می‌دانست و در حوزه فلسفه و ادبیات، خودش را صاحب نظر می‌دانست. ولی به هر حال حزب توده و احسان طبری، در توجیه اقتصاد غیرسرمایه‌داری، آن الگو را تبلیغ می‌کردند. این الگوی «راه رشد غیرسرمایه‌داری» در واقع حرف مفت بود.

در اقتصاد در ابتدا باید دید بیماری، چیست و سپس دید راه علاج آن بیماری چگونه است؟ راهکارهای من در برنامه حکومت

ملی، همچنان موجود است و در سایت من در معرض دید و ارزیابی عمومی است. اگر دیگران هم همان راهکارها یا مشابه آن را پیشنهاد کرده‌اند، معلوم می‌شود که من هم در همان قالب‌های رایج یا به تعبیر شما شعاری و چیگرایانه، حرف زده‌ام. اما این طور نیست و خودم می‌دانم که چیز دیگری گفته‌ام! من تمام این موارد و راهکارهای ارائه شده را دیده‌ام و فیش برداری کرده‌ام. کاملاً می‌دانم که افراد و جریان‌های سیاسی گوناگون، در آن زمان چه چیزی می‌گفتند.

پیش از این که انقلاب پیروز شود و ما به داخل ایران بیاییم یک شبی در پاریس آقای خمینی بعد از نماز مغرب و عشاء، صحبت می‌کرد. در آن صحبت‌ها به من اشاره کرد و گفت ما اقتصاددان داریم اما نمی‌گذارند که این اقتصاددان‌ها بیانند و اقتصاد ایران را درست کنند. علت این سخن این بود که ایشان برنامه عمل حکومت ملی مرا در نجف خوانده بودند. آن برنامه را برای ایشان برده بودند و او آن را خوانده بود، روی همان برنامه می‌گفت ما اقتصاددان داریم اما نمی‌گذارند این

اقتصاددان‌ها اقتصاد ایران را درست کنند.

با پیروزی انقلاب، وقتی به ایران رفتیم، تیم اقتصادی آقای مهندس بازرگان عبارت بود از مهندس عزت‌الله سحابی که رئیس سازمان برنامه بود، آقای معین‌فر که وزیر نفت بود و آقای علی‌اردلان که وزیر اقتصاد و دارایی بود. تا آنجایی که یادم است آقای احمدزاده هم وزیر صنایع بود. مهندس بازرگان یک رئیس کل بانک مرکزی هم داشت به نام آقای محمدعلی مولوی که ایشان هم پس از مدتی کناره گرفت. این افراد تیم اقتصادی دولت مهندس بازرگان بودند.

شما از همان ابتدای پیروزی انقلاب ۵۷، عضو شورای انقلاب بودید. اولین مسئله و مشکل اقتصادی که نیروهای انقلابی و دولت موقت با آن مواجه شدند چه بود؟

اولین مسئله‌ای که با آن رو به رو شدیم، مسئله بانک‌ها بود. به شورای انقلاب گزارش شد که همه بانک‌ها خالی است.

یعنی پول نیست. مدیران و صاحبان سابق بانک‌ها هر چه می‌توانستند پول برداشته و با خود برده بودند، اما به جز این، معنی «پول نیست»، این بود که بانک مرکزی اسکناس ندارد که در اختیار بانک‌ها قرار دهد تا بانک‌ها بتوانند به مشتریانی که به شعب، می‌آیند و پول می‌خواهند، اسکناس بدهند. یک چنین وضعیتی بود.

در نتیجه رفتیم برای رسیدگی به وضعیت بانک‌ها. وقتی به وضعیت بانک‌ها رسیدگی شد متوجه شدیم که تمام بانک‌ها ورشکسته هستند، حتی بانک ملی. پول هم واقعا نبود. تا دستگاه چاپ پول، راه بیفتد هم طول می‌کشید. اولین مسئله‌ای که باید حل می‌کردیم، مسئله تولید و تامین اسکناس بود که بالاخره حل شد.

تجدید ساختار بانک‌ها هم مسئله دیگر بود. در کشور ۲۸ بانک با تعداد فراوانی از شعبه، وجود داشت. این ۲۸ بانک را ادغام کردیم و به ۴ بانک رساندیم. به مردم هم گفتیم که می‌توانند به این ۴ بانک اعتماد کنند و این بانک‌ها

می‌توانند فعالیت‌شان را به عنوان بانک‌های متعلق به ملت ایران، آغاز کنند. قرار و بنای ما هم این بود که آن مدار معیوبی که بانک‌ها در زمان شاه، در ارتباط با خارج و واردات داشتند را به مداری داخلی تبدیل کنیم. به این ترتیب که پول در میان کارگران و کارمندان و قشرهای مختلف به عنوان درآمدشان، توزیع شود. آن پول هم توسط اقشار مختلف مردم تبدیل می‌شود به خرید و به نظام بانکی باز می‌گردد و مجدداً به سمت بخش تولید، می‌رود! می‌خواستیم یک چنین مداری را ایجاد کنیم.

هنگامی که آن ۲۸ بانک را در قالب ۴ بانک، تجدید ساختار و تجدید سازمان کردیم، بنا را بر این گذاشتیم که تسهیلات پرداختی به فعالیت‌های تولیدی از بهره معاف هستند. اما گفتیم فعالیت‌های بازرگانی که به واردات مشغول هستند، در صورت دریافت وام بانکی باید بهره، پرداخت کنند. بنا بر این به لحاظ محتوای فعالیت بانکی، ساختار پرداخت اعتبارات بانکی را تغییر دادیم، به این ترتیب که اعتبارات به سمت بخش تولید برود.

در شورای انقلاب که شما حضور داشتید، دیدگاه‌های اقتصادی اعضای شورای انقلاب چه بود؟ مثلاً آقای بهشتی طرفدار کدام دیدگاه اقتصادی بود؟ گرایش اقتصادی آقای مرتضی مطهری چه بود؟ یا آقایان هاشمی رفسنجانی، موسوی اردبیلی، عزت‌الله سحابی، حبیب‌الله پیمان، صادق قطب‌زاده و دیگران چه نظر و رویکردی به مسائل اقتصادی داشتند؟ اگر ممکن است فضای حاکم بر شورای انقلاب را از حیث دیدگاه‌های اقتصادی اعضای آن شورا، شرح بدهید. آیا اساساً دارای اندیشه اقتصادی بودند؟ درست است که هیچ کدام از این افراد، خودشان اقتصاددان نبودند اما به کدام یک از مکاتب اقتصادی گرایش داشتند؟ شما به عنوان یک روزنامه‌نگار اقتصادی، داخل ایران زندگی می‌کنید و با مسائل و مشکلات از نزدیک آشنا هستید. یکی از کاستی‌های انقلاب ما دقیقاً همین بود. به این معنا که

ملت ایران به صورت خودانگیخته یک جنبش همگانی و انقلاب بزرگ را به پیروزی رساندند، اما کسانی مسئولیت پیدا کردند که هیچ برنامه‌ی عمل مشخصی برای اجرا نداشتند. متأسفانه حتی حاضر نشدند برنامه عملی که من تهیه کرده بودم را حتی بخوانند چه برسد به این که خودشان برنامه‌ای داشته باشند.

وقتی در شورای انقلاب، مباحث اقتصادی و موضوعات اقتصادی مطرح می‌شد، دیدگاه‌های اعضای شورا چه بود؟ چه جناح‌بندی‌ها و گرایش‌های اقتصادی وجود داشت؟

در شورای انقلاب در مباحث اقتصادی، یک گروه سه نفری بودیم شامل من، مهندس عزت‌الله سحابی و آقای علی اکبر معین‌فر. طرح‌های اقتصادی را ما تهیه می‌کردیم. مهندس سحابی و آقای معین‌فر چون در دولت هم بودند، بیشتر فعالیت و تلاش می‌کردند که هیئت دولت و وزرا و مهندس

بازرگان را متقاعد و همراه کنند، من هم در شورای انقلاب تلاش می‌کردم که بقیه را موافق کنم. طرح‌ها و مصوبات شورای انقلاب و دولت، نتیجه این همکاری بود. در مواردی مانند مصوبات و تصمیمات در مورد نظام بانکی که توضیح دادم، تغییر ساختار بودجه دولت، تغییر ساختار واردات و غیره، ما سه نفر همکاری داشتیم و این طرح‌ها را تبدیل به مصوبه کردیم.

البته تغییر ساختار بانک‌ها از لحاظ نرخ بهره، زمانی انجام شد که بعد از دولت موقت، من خودم وزیر اقتصاد و دارایی شده بودم و خودم آن را انجام دادم. اما ادغام بانک‌ها از ۲۸ بانک به ۴ بانک و جلوگیری از این که بانک‌ها وسیله انتقال پول به خارج از کشور باشند در زمان دولت بازرگان انجام شد که من هم در شورای انقلاب، کمک کردم.

دیدگاه اقتصادی این سه نفر یعنی من، عزت‌الله سحابی و علی اکبر معین‌فر، همان چیزی است که به آن عمل و در آن روزها اجرا شد. ما با طرح‌هایی که مصوب کردیم، ساختار

توزیع درآمد را نیز در کشور به نفع اقشار کم درآمد و قشرهای محروم، تغییر دادیم. اگر شما به آمارهای سال ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ مراجعه کنید، درآمد خانوارها و هزینه خانوارها گزارش شده است. نتیجه این شد که می‌بینید که برای اولین بار، درآمد متوسط خانوارها از هزینه متوسط خانوارها، بیشتر شده است. این اتفاق، هم در شهرها رخ داد و هم در روستاها.

مهم‌ترین اقدامات شما در آن مدتی که بعد از پایان کار دولت موقت، وزیر اقتصاد و دارایی بودید، چه بود؟

وقتی من وزیر اقتصاد و دارایی شدم آقای صراف را به عنوان معاون خودم منصوب کردم و ایشان را به جای خودم برای شرکت در اجلاس وزیران اوپک به وین فرستادم. یک محاسبه آماری انجام داده بودم که در کتاب «نفت و سلطه» منتشر شده بود. به آقای صراف گفتم این محاسبه را با خود به اجلاس اوپک ببر. در آن زمان و بر اساس آن محاسبه، هزینه تولید یک کیلو وات برق با استفاده از انرژی نفت، اتم و گاز محاسبه و

مقایسه شده بود. به آقای صراف گفتم در اجلاس اوپک تاکید کند که قیمت نفت اگر بخواهد عادلانه باشد باید بشکهای ۳۵ دلار باشد و انقلاب ایران کمتر از این رقم را نمی‌پذیرد.

یعنی شما با قیمت نفت کمتر از ۳۵ دلار موافق نبودید؟

خیر، موافق اصلاً نبودم.

آقای صراف هم به نشست اوپک رفت و موضوع را مطرح کرد. ما هم صدور نفت‌مان را کاهش داده بودیم. در نشست اوپک کسی جرئت نکرد که بگوید که انقلاب ایران چه کاره است که به ما بگوید قیمت نفت باید فلان عدد باشد. انقلاب اسلامی یک چنین اثری بر سایر کشورها در آن زمان داشت. حیف که آن وضعیت از بین رفت.

در آن نشست، اوپک، سرانجام تصمیم گرفت که قیمت نفت ۳۴ دلار بشود. یعنی قیمت نفت ۳ برابر شد. البته یک مقدار کمتر از ۳ برابر زیرا قیمت نفت قبل از آن ۱۲٫۷ دلار بود. البته

بعد از این افزایش قیمت، معین‌فر به عنوان وزیر نفت، در بازار آزاد، نفت را بشکهای ۴۴ دلار هم می‌فروخت که اعضای اوپک به من اعتراض و شکایت کردند. من از معین‌فر پرسیدم که شکایت این کشورها چیست؟ معین‌فر گفت: اینها به من می‌گویند باید نفت را به نرخ رسمی یعنی ۳۴ دلار بفروشی، وقتی نفت را از من در بازار آزاد بشکهای ۴۴ دلار هم می‌خرند چرا به قیمت ۳۴ دلار بفروشم؟

از دیگر اقداماتی که در دوران تصدی‌ام بر وزارت اقتصاد انجام شد، یک رشته تدابیر در خصوص قیمت محصولات کشاورزی و گندم بود و قیمت خرید گندم از کشاورزان را افزایش دادیم. میزان حداقل مزد را افزایش دادیم. حقوق کارمندان دولتی را به متوسط دولت را افزایش دادیم. بودجه‌های تولیدی را به قسمت‌های رها شده و محروم کشور، افزایش دادیم. نتیجه این که متوسط درآمد در شهرها و روستاها از متوسط هزینه بیشتر شد. این معجزه در سال ۱۳۵۹ رخ داد. در سال ۱۳۶۰ هم می‌بینید که همین جور است زیرا نتیجه و پیامد آن سیاست‌ها ادامه

داشت. البته در سال ۱۳۶۰ مقدار برتری درآمد از هزینه کاهش پیدا می‌کند و در سال‌های بعد وضعیت برعکس می‌شود و متوسط هزینه خانوار از متوسط درآمد خانوار بیشتر می‌شود. این موارد، مجموعه تدابیری بود که در آن زمان به اجرا گذاشتیم. اگر قرار بود این سیاست‌ها ادامه پیدا کند تا ایران یک اقتصاد تولیدمحور پیدا کند باید با تدابیر سیاسی همراه می‌شد. همچنین به تغییر ساختار دولت و تغییر رابطه دولت و ملت نیاز بود. بودجه دولت که تا آن زمان مستقل و بی‌نیاز از ملت بود و از درآمد نفت و قرضه‌های خارجی و قرض گرفتن از نظام بانکی تامین می‌شد باید تغییر می‌کرد و تبدیل می‌شد به بودجه‌ای که اولاً کسری نداشته باشد، ثانیاً از محل تولید ملی، تامین شود تا از این طریق، دولت، وابسته به ملت بشود. این شرط دموکراسی در هر کشوری است.

اما مشاهده می‌کنیم که این رابطه در حال حاضر وارونه است. یک ملت هشتاد و پنج میلیون نفری دهانش باز و

منتظر است که ببیند می‌تواند از بودجه دولت، لقمه نانی پیدا کند؟

شورای انقلاب چند تصمیم مهم گرفت. یکی این که همان طور که توضیح دادید ۲۸ بانک خصوصی را در هم ادغام کرد و به ۴ بانک دولتی، کاهش داد. در واقع نظام بانکی کشور را کاملاً دولتی کرد. یکی دیگر از تصمیمات شورای انقلاب این بود که واردات و تجارت خارجی را ملی و در واقع، کاملاً دولتی اعلام کرد. بر اساس یک مصوبه دیگر، صنایع کشور را نیز رتبه‌بندی و به بند الف، بند ب و بند جیم تقسیم کرد و اعلام شد صنایع بزرگ و به اصطلاح استراتژیک نمی‌تواند خصوصی باشد. یک فهرست ۵۲ نفره از افراد صاحب سرمایه و کارخانه‌داران هم تهیه و اموالشان مصادره شد.

گفتید که شما به همراه عزت‌الله سحابی و علی اکبر معین فر، یک تیم سه نفره در شورای انقلاب بودید

که نقش موثری در مطرح شدن و تصویب بسیاری از این تصمیمات اقتصادی داشتید. عزت‌الله سحابی سال‌ها پیش در مصاحبه‌ای، تاکید کرد در مورد مصادره اموال چند نفر از آن فهرست ۵۲ نفره اشتباه صورت گرفت و نباید نام‌شان در آن فهرست می‌آمد. دیدگاه و رویکرد شما در شورای انقلاب نسبت به این تصمیمات چه بود؟ چه نگاهی به این مصادره‌ها داشتید؟ آیا با این مصادره‌ها موافق بودید؟

به نظر من استفاده از واژه مصادره در خصوص اتفاقاتی که رخ داد، بی‌معنی است. مصادره‌ای انجام نشد. مصادره وقتی انجام می‌شود که اموالی متعلق به یک شخصی باشد و از او گرفته شود. وقتی این افراد بیشتر از کل سرمایه‌شان، بدهی داشتند، مصادره یعنی چه؟ اصلاً استفاده از واژه مصادره بی‌معنی است!

بیشتر توضیح بدهید.

فرض کنید فلان شخص، سرمایه‌اش ۱۰۰ میلیون تومان بوده

و بدهی‌اش به نظام بانکی ۲۰۰ میلیون تومان بوده و از کشور هم فرار کرده است. این جور شرکت‌ها و اموال این جور اشخاص، ملی شدند. در واقع استفاده از تعبیر مصادره، کاملاً بی‌معنی است. زیرا این افراد بیشتر از سرمایه‌شان بدهی داشتند، خودشان هم که از کشور رفته بودند. خب این افراد باید بدهی خود به نظام بانکی را می‌پرداختند، از کشور هم که رفته بودند. چگونه می‌خواستند بدهی خود که بیشتر از سرمایه شان بود را پرداخت کنند؟ معنی بخش خصوصی این نیست که سرمایه مردم در بانک‌ها را بماند. پس تاکید می‌کنم که در مورد ملی شدن کارخانه‌های خصوصی در ابتدای انقلاب، استفاده از واژه مصادره به کلی بی‌معنی است. این افراد بدهی بانکی داشتند، کارخانه‌ها و اموال‌شان به جای بدهی، برداشته شد. کار هم نمی‌کردند، بعد از انقلاب ول کرده بودند و رفته بودند. آنها که مانده بودند و کار می‌کردند که کسی کاری به کارشان نداشت.

اما برخلاف ادعای شما، با افرادی به صرف بهایی بودن یا یهودی بودن برخورد شد و اموالشان مصادره شد.

حبیب القانیان، یهودی بود یا هژبر یزدانی که می‌گویند بهایی بود. اما در ملی کردن کارخانه‌ها، اصل بر این بود که کارخانه‌هایی که بدهی مالکانشان بیشتر از سرمایه‌شان است، دولت تصدی این کارخانه‌ها را بر عهده می‌گرفت. در واقع کارخانه‌ها از مالکیت افراد بدهکاری که از ایران رفته بودند خارج می‌شد و در اختیار دولت قرار می‌گرفت تا این کارخانه‌ها راه بیفتند. کارگران بیکار شده‌ی این کارخانه‌ها که به دلیل عدم حضور مالکانشان تعطیل شده بودند هر روز در خیابان‌ها میتینگ برگزار می‌کردند، این افراد کار می‌خواستند. اتفاقاً این تدابیر در خصوص ملی کردن، موجب شد که آن کارخانه‌ها مجدداً آغاز به کار کنند و آن میتینگ‌های کارگری متوقف شود زیرا کارگران سر کار خود بازگشتند.

پس استفاده از واژه مصادره بی‌معنی است. چند نفری هم

بودند که برخی می‌گفتند اینها آدم‌های خوبی هستند، مثل آقای محمدتقی برخوردار و باید به این افراد ارفاق شود. اما اکثریت قریب به اتفاق اعضای شورای انقلاب معتقد بودند اگر بخواهیم در برخورد با این افراد تبعیض قائل بشویم و برخی را مستثنا کنیم، این قضیه شل می‌شود کل آن خراب می‌شود. یعنی قرار بود هر کس که بدهی‌اش از دارایی‌اش، بیشتر است، طبیعتاً کارخانه و تاسیساتش در اختیار دولت قرار بگیرد اما اگر این وسط می‌گفتیم یک عده علی‌رغم این که بدهی‌شان بیشتر از دارایی‌شان است، ولی چون آدم خوبی هستند پس برخورد نکنیم، نوعی تبعیض بود و کار خراب می‌شد. تاکید می‌کنم چون همین آدم‌های خوب بدهی‌شان بیشتر از دارایی‌شان بود.

یعنی شما معتقد هستید در آن لیست ۵۲ نفره معروف، تمام کسانی که اموال و کارخانه‌شان مصادره یا به تعبیر شما ملی شد، میزان بدهکاری‌شان به نظام

بانکی بیشتر از دارایی‌شان بود؟

بله، دقیقا همین طور است. حالا اگر افرادی هستند که می‌گویند وضعیت‌شان چنین نبوده، خوب به آنها اِج‌حاف شده است! مجری این کار که من نبودم! مجری این طرح، دولت مهندس بازرگان بود و من هم عضو دولت بازرگان نبودم. اگر کسانی بوده‌اند که بدهی‌شان کمتر از سرمایه‌شان بود، به آنها ستم شده است و نباید اموال و کارخانه‌شان را می‌گرفتند. ولی اصل کار بر این بود که آنهایی که بدهی‌شان از کل سرمایه‌شان بیشتر است، کارخانه‌شان در تصدی دولت قرار بگیرد. به خصوص این که بسیاری از آنها پس از انقلاب، دستگاه‌ها را از کار انداخته بودند و چیزی تولید نمی‌کردند و باید این کارخانه‌ها آغاز به کار می‌کرد.

یعنی شما معتقد بودید نفس این که یک نفر، بدهی‌اش از سرمایه‌اش بیشتر باشد، اشکالی دارد؟ در همه جای دنیا معمول است که شرکت‌ها برای

راه‌اندازی کارخانه یا برای اجرای طرح‌های اقتصادی، وام‌ها بزرگ دریافت می‌کنند و این که در یک مقطعی میزان بدهی یک شرکت زیاد باشد، اتفاق عجیب و غیر معمولی نیست. در دنیا کاملاً رایج است که افراد بعضاً با تأمین ۱۰ درصد هزینه‌های یک طرح اقتصادی، تا ۹۰ درصد هزینه اجرای آن طرح را به صورت وام دریافت می‌کنند. آیا نفس این که میزان بدهی یک شرکت از سرمایه اش بیشتر باشد اشکالی دارد و آن کارخانه باید مصادره و به تصدی دولت در بیاید؟ این که می‌گویید آن کارخانه‌ها بعد از پیروزی انقلاب در سال ۵۷، تولید نمی‌کردند هم طبعاً به دلیل شرایط بی‌ثبات آن دوران بود.

برای پاسخ به این پرسش باید یک مقدمه‌ای را بگویم. چرا من در پاسخ به پرسش‌های پیشین شما بر اقتصاد مصرف‌محور در دوران شاه تأکید کردم؟ در دوران محمدرضا پهلوی یک اقتصاد تولیدمحور نداشتیم. نکته دیگر این که تناسب حساب سرمایه

ثابت با حساب سرمایه در گردش باید رعایت بشود و اگر یک موسسه‌ای این را رعایت نکرد دچار اشکال می‌شود. در غرب هم همین جور است. این بحران‌های اقتصادی مانند بحران سال ۲۰۰۸ میلادی، به همین شکل به وجود آمد. میزان نسبت بدهی و سرمایه، حساب و کتاب دارد، همین جور هوایی و بی حساب و کتاب که نیست. دریافت وام برای ایجاد طرح توسعه در یک کارخانه، وقتی است برای ایجاد سرمایه ثابت، وام گرفته شود نه برای سرمایه در گردش. در کارخانه‌هایی که بعد از انقلاب به تصدی دولت درآمد هیچ کدام از این اصول رعایت نشده بود.

به این بحث ادامه نمی‌دهم و قضاوت را به خوانندگان، واگذار می‌کنم. هنگام تدوین قانون اساسی، نگاه شما به اصول اقتصادی قانون اساسی چه بود؟
زمان تدوین قانون اساسی جمهوری اسلامی، دیدگاه‌های گوناگونی وجود داشت و مطرح می‌شد.

مثلاً برخی از جریان‌های اسلام‌گرای سنتی مانند جریان موتلفه اسلامی و بخشی از جامعه روحانیت مبارز، بر اساس آموزه‌های فقهی، بر اهمیت مالکیت خصوصی و لزوم توجه به آن و همچنین دخالت کمتر دولت در اقتصاد و به خصوص در تجارت، تاکید داشتند. از سوی دیگر جریان‌هایی بودند که حتی وقتی واژه مالکیت خصوصی بیان می‌شد عصبانی می‌شدند و مطرح شدن مالکیت خصوصی را به معنی پایان ماهیت انقلاب می‌دانستند. برخی جریان‌های چپ، چه اسلامی و چه مارکسیست می‌گفتند، ادامه فعالیت بخش خصوصی و پذیرش مالکیت خصوصی، به معنی از دست رفتن انقلاب و انحراف انقلاب است.

کمیته مرکزی حزب توده نیز در نامه‌ای به تاریخ ۲ تیر ماه ۱۳۵۸ خطاب به دولت موقت، در خصوص اصول اقتصادی قانون اساسی جمهوری اسلامی، پیشنهادهایی را ارائه کرد. در عمل شاهد بودیم به هنگام تدوین

قانون اساسی، اصل ۴۴ قانون اساسی، تقریباً مشابه همان پیشنهاد حزب توده بود.

در آن روزهایی که مجلس خبرگان قانون اساسی در حال تدوین قانون اساسی بودند، نگاه شما به اصول و بخش‌های اقتصادی قانون اساسی چه بود؟ شما که خودتان عضو مجلس خبرگان قانون اساسی بودید، چه نظری نسبت به اصل ۴۳ و ۴۴ قانون اساسی داشتید؟ با توجه به این اقتصاددان بودید، آنچه تحت عنوان اصل ۴۴ قانون اساسی به تصویب مجلس خبرگان قانون اساسی رسید را قبول داشتید؟ من در تهیه پیش‌نویس قانون اساسی حضور داشتم. در کمیونی که در دفتر آقای دکتر یدالله سحابی، تشکیل می‌شد و پیش‌نویس قانون اساسی را تهیه کرد، حضور داشتم.

همان پیش‌نویسی که آقای حسن حبیبی تهیه کرد را می‌گویید؟

پیش نویسی که حسن حبیبی تهیه کرد به همین کمیسیونی که من هم عضو آن بودم، آورده شد. در این کمیسیون خوانده شد. مرحوم دکتر کریم سنجابی گفت این چیزی که تهیه شده به درد نمی‌خورد. می‌گفت ترجمه‌ای از قانون اساسی فرانسه است و چیزی که نوشته شده، نظم و نظام درستی هم ندارد. در نتیجه دوباره بنشینیم و یک پیش‌نویس شسته و رفته‌ای بنویسیم. ما هم بر همین مبنا عمل کردیم. در نتیجه یک پیش‌نویس دیگر در آن کمیسیون تهیه شد. سپس این پیش‌نویس به شورای انقلاب که من هم عضو آن بودم، ارسال شد. در آنجا نیز تصویب شد. من یک مقدمه‌ای هم بر آن پیش‌نویس، نوشتم که الان در سایت خودم موجود است. آن پیش‌نویس را نزد مراجع تقلید بردیم و آنها نیز آن را قبول کردند. نزد آقای خمینی بردیم. آقای خمینی بر آن ۸ ایراد گرفت که با ایشان نشستیم و صحبت کردیم در نتیجه ۶ مورد از آن اشکال‌ها رفع شد. ۲ مورد باقی ماند که قرار شد بررسی و رفع شود. من عضو مجلس خبرگان قانون اساسی هم بودم.

پس در واقع در تمام مراحل تهیه قانون اساسی حضور داشتم.

به پرسش اصلی‌ام باز می‌گردم، نگاه و نظر تان نسبت به اصول اقتصادی قانون اساسی و به خصوص اصل ۴۴ قانون اساسی و همچنین مسئله حساسیت برانگیز مالکیت خصوصی، چه بود؟ در مجلس خبرگان قانون اساسی چه دیدگاه‌هایی وجود داشت؟

من در مجلس خبرگان ندیدم کسی طرفدار این باشد که مبنای اقتصاد، بخش خصوصی و مالکیت خصوصی باشد. شما می‌گویید جریان موتلفه و بخشی از روحانیت از مالکیت خصوصی دفاع می‌کردند، خب این را کجا می‌گفتند؟ در مجلس خبرگان قانون اساسی که چیزی نمی‌گفتند. بعدها که بنا بر خوردن شد، چنین چیزی را فرمایش کردند. بله بعدها شرکت‌هایی را به نام خصوصی‌سازی به اعوان و انصارشان انتقال دادند. اما در ابتدای انقلاب در مجلس خبرگان قانون اساسی، چنین چیزی را بیان نمی‌کردند.

شما با اصل ۴۴ قانون اساسی به این شکلی که نگاشته شد، موافق بودید؟

من باید این موضوع را کامل توضیح بدهم. در آن زمان دیدگاه روحانیون نسبت به اقتصاد، همان کتاب «اقتصادنا» ی مرحوم محمدباقر صدر بود. عرض کنم صراحت قرآن هم این است که «لیس للانسان الا ما سعی». یعنی اصل بر مالکیت شخص بر کار خویش است. از قضا لیبرال‌های نخستین هم بر این نظر بودند. یعنی منفعت، متعلق به کار است نه متعلق به ابزار تولید و سرمایه. لیبرالیسم در روندی که به تدریج حاکم شد، از خود بیگانه شد. یعنی مالکیت شخص بر کار از یاد رفت. تا حدی که جان استوارت میل منتقد این روند بود و بر همان باور لیبرال‌های نخستین بود. بعد که سرمایه‌داری در غرب قوت و قدرت گرفت، به تدریج مالکیت خصوصی آمد و مالکیت شخصی بر کار را پوشاند، کنار زد و از یاد برد. از دید من اشتباه نظری کارل مارکس نیز در این بود که روند را ندید. روی این خط رفت که مالکیت خصوصی، ساختاری است که

نیروهای مولده در این ساختار بزرگ می‌شوند و این ساختار را متلاشی می‌کنند. نتیجه این که دیکتاتوری پرولتاریای مد نظر ایشان، مالکیت خصوصی را به مالکیت دولتی تبدیل کرد و دیدیم که شوروی و اروپای شرقی، سرانجام ورشکست شدند. در دیدگاه اسلامی، اصل بر مالکیت شخص بر کار خویش است. در غرب به قرن هجدهم می‌گفتند قرن رجوع به اسلام. به احتمال زیاد یکی از رجوع‌هایی که می‌کردند به همین آیه «لیس للانسان الا ما سعی» بوده است.

البته در حدیثی نبوی داریم که «الناس مسلطون علی اموالهم». به این حدیث هم باید توجه داشت.

نه، من این که این حدیث، واقعا فرمایش پیامبر گرامی اسلام باشد را قبول ندارم. اتفاقا در این خصوص یک بار با آقای خمینی هم گفت‌وگو کردم. برای این که به نظرم این حدیث، ناقض آیه قرآنی «لیس للانسان الا ما سعی» است.

اموالهم وقتی معنی دارد که ناشی از کار باشد. اگر ناشی از کار نباشد، فرد چه تسلطی دارد؟ جز زور، چیز دیگری نیست. همین الان بسیاری از این میلیاردرهای ایرانی، اموال‌شان نتیجه کار است؟ آیا از طریق کار این اموال را به دست آورده‌اند؟

خب کار که الزاما کار یدی نیست.

یعنی دزدی را هم کار حساب کنیم؟

نه، کار می‌تواند فکری باشد. ممکن است فردی یک ایده خلاقانه داشته که به کسب سود منجر شده باشد.

کار فکری اشکالی ندارد. اگر کسی از کارهای فکری، پول میلیاردری درآورد آن پول برای خودش باشد. (خنده)

منظورم از کار فکری، نوشتن کتاب و مقاله یا پژوهشگری نیست. منظورم این است که فردی یک ایده خلاق

و نو برای تولید یک کالا یا خدمات داشته باشد و آن ایده، در بازار با استقبال مواجه شود.

آن ایده نیاز به یک ساختار متناسب دارد. مثلاً بیل گیتس یا کسی که فیس بوک را طراحی کرد، میلیارد شدند. این اتفاقات متعلق به ساختار سرمایه‌داری است. اگر ساختار سرمایه‌داری نباشد، چنین اتفاقاتی غیرممکن است. مگر می‌شود صرفاً با داشتن یک ایده، مثلاً ۶۰ میلیارد دلار، ثروت به جیب زد؟

سپاس بابت این توضیحات که به فهم فضای فکری شما کمک بیشتری کرد. لطفاً به پرسش اصلی در خصوص دیدگاه‌های گوناگون در خصوص اصل ۴۴ قانون اساسی و مسئله مالکیت خصوصی به هنگام تدوین قانون اساسی در مجلس خبرگان قانون اساسی بازگردیم.

الان بسیاری صحبت از اصل بودن مالکیت خصوصی می‌کنند چون بنا بر خوردن است اما آن موقع کسی بنا بر خوردن

نداشت. در زمان تدوین قانون اساسی اگر در مجلس خبرگان یک روحانی یا غیر روحانی، می‌گفت که اصل بر مالکیت خصوصی است باید خلاف نص صریح قرآن حرف می‌زد. چه کسی بود که بتواند این کار را بکند؟

با توجه به فضایی که شما از آن موقع ترسیم کردید، پس اصل ۴۴ قانون اساسی به اتفاق آرا مورد پذیرش مجلس خبرگان قانون اساسی قرار گرفت؟
یادم نیست که به اتفاق آرا بود یا خیر اما مورد پذیرش قرار گرفت.

شما با متن اصل ۴۴ قانون اساسی موافق بودید؟
خیر. این طور نبود که من با اصل ۴۴ به صورت کامل موافق باشم.

به اصل ۴۴ چه انتقادی داشتید؟

من می‌گفتم طرح اقتصادی که می‌توانیم پیاده کنیم و در سنت ایرانی (مثلاً در بخش‌هایی از شرق ایران، در سیستان و همچنین سمنان) نیز رایج بوده و تجربه شده این است که نتیجه تولید به کار تعلق بگیرد. پس ابزار کار را یک مقام عمومی تصدی می‌کند. این عموم می‌تواند دولت باشد و اگر بخواهیم به دولت نقش کمتری بدهیم، خودِ جامعه مدنی می‌تواند این مقام‌های عمومی را برای تصدی ابزار تولید و حساب سرمایه، تعیین کند. معتقد بودم به این ترتیب یک نظام جدید اقتصادی به اجرا می‌گذاریم که در این نظام، تولید برای برآوردن نیازهای اساسی است و متعلق است به کار نه به سرمایه. سرمایه و ابزار تولید هم در عواید تولید، نسبت به میزان استهلاک، حق و سهم دارد. دیدگاه من این بود.

**یعنی معتقد بودید ابزار تولید باید در اختیار دولت
یا نهادهای مدنی باشد؟**

نه، ابزار تولید باید دست تولید کننده و نیروی کار باشد اما حسابش باید دست دولت یا نهادهای مدنی باشد. زیرا سرمایه و ابزار تولید به تدریج مستهلک می‌شوند. پس باید دائم تجدید بشود. چون ابزار کار به تدریج از کار می‌افتد و باید دوباره پول هزینه شود تا از نو خریداری شود یا تعمیر شود. دولت که گاو شیرده نیست که از جیب خودش این هزینه را انجام دهد. در نتیجه حساب سرمایه در یک واحد تولیدی و اقتصادی را باید یک مقام عمومی تصدی کند.

بیشتر توضیح بدهید.

مثلا می‌گویند تاسیسات فلان کارخانه ظرف ۱۰ سال مستهلک می‌شود. در نتیجه سالانه باید ۱۰ درصد درآمد تولید برای هزینه‌های استهلاک، کنار گذاشته شود. در یک واحد تولیدی، هزینه‌هایی هم برای پژوهش و پیشرفت تکنولوژی مورد نیاز است و باید کنار گذاشته شود و غیره. این حساب باید در تصدی یک مقام عمومی باشد. در شهرها مثلا شهرداری‌ها می‌توانند

این مقام عمومی را تصدی کنند! لازم نیست همیشه دولت تصدی کند. اگر سرمایه را دولت تامین کرد، بهتر این است که حساب سرمایه هم دست دولت باشد ولی در اداره واحد تولیدی مداخله نکند چون اگر مداخله کند می‌شود همان استبداد و سرمایه‌داری دولتی. در یک کارخانه، بخش تولید را هم باید کارکنان، تصدی کنند.

رجایی و نوربخش، بیسواد بودند

پس از این که قانون اساسی جمهوری اسلام تدوین و تصویب شد، نخستین انتخابات ریاست جمهوری برگزار شد. شما هم یکی از کاندیداهای انتخابات ریاست جمهوری شدید و یکی از بالاترین میزان آراء در انتخابات‌های ریاست جمهوری بعد از انقلاب را کسب کردید. طبیعی است که برنامه دولت شما نیز همان «برنامه عمل» بود که به آن اشاره کردید. در همان ابتدای کار، شما برای انتخاب تیم اقتصادی و ستاد اقتصادی دولت به مشکلاتی برخورد کردید. مثلاً در درجه اول برای انتخاب نخست وزیر با مجلس، مشکل داشتید. همچنین مخالف این بودید که محسن نوربخش وزیر اقتصاد بشود. گویا با وزیر شدن بهزاد نبوی برای وزارت امور اجرایی نیز مخالف بودید. همین طور افراد دیگر. لطفاً دلایل مخالفت خود را

بگویید. این افراد با برنامه‌های شما مخالف بودند؟
برای اجرای برنامه‌های شما مناسب نبودند؟ به دلایل
سیاسی مخالف بودید؟ یا دلایل دیگری داشت؟

در انتخابات مجلس اول در مجموع ۶ میلیون و ۶۰۰ هزار نفر
شرکت کردند که مشارکت پایینی بود. شخص آقای محمدعلی
رجایی، تحمیلی بود و اصلاً مجری برنامه من نبود. آقای
رجایی، وزرایی هم که پیشنهاد می‌کرد، افراد لایقی نبودند.
نه سواد کار را داشتند و نه لیاقت آن مقام را داشتند. همین
آقای محسن نوربخش که شما از او نام بردید در زمان شاه
رفته بود در وزارت اطلاعات و فرهنگ آن زمان (وزارت فرهنگ و
ارشاد کنونی) استخدام بشود. در امتحان استخدامی آن وزارتخانه
رد شده بود. نوربخش وقتی از طرف آقای رجایی به عنوان
وزیر اقتصاد معرفی شد، پیش من آمد. از او پرسیدم شما که
می‌خواهی وزارت اقتصاد و دارایی را تصدی کنی، از اقتصاد چه
می‌دانی؟ گفت من در آمریکا در رشته اقتصاد تحصیل کرده‌ام.
پرسیدم آیا در حوزه اقتصاد تجربه‌ای دارید؟ کتاب یا پژوهشی

دارید؟ گت بله یک متنی در رابطه با تورم نوشته‌ام. آن متن را آورد. دیدم یک جزوه کوچک است. آن را خواندم. به او گفتم خب این جزوه که هیچ چیز خاصی نیست و در سال اول رشته اقتصاد، موضوع تورم به صورت کامل‌تر بیان و تدریس می‌شود و دانشجویان سال اول رشته اقتصاد، می‌توانند مسئله تورم را از این کامل‌تر توضیح بدهند. از آقای نوربخش پرسیدم این جزوه را برای چه کسی نوشتی؟ مخاطب تو کیست؟ این را برای عموم مردم به زبان ساده نوشتی تا با مفهوم تورم آشنا شوند یا این را یک مقاله علمی تصور می‌کنی؟

به او گفتم شما با این سطح سواد می‌خواهی تصدی وزارت اقتصاد را به عهده بگیری؟ تاکید کردم که من با وزارت شما موافق نیستم.

الان که شما از من سوال می‌کنی بعد از تجربه مسئولیت‌های نوربخش هستیم. بعد از من به این آقا مسئولیت بانک مرکزی را دادند، وزیر اقتصاد و دارایی هم شد. نتیجه اقدامات وی برای اقتصاد و نظام بانکی ایران چه بود؟ نتیجه همین اقتصاد و نظام

بانکی شد که الان مشاهده می‌کنیم. بنای بسیاری از مشکلات، انحرافات و کجی‌ها در اقتصاد ایران از زمان مسئولیت وی در وزارت اقتصاد و نظام بانکی، گذاشته شد و به اینجا رسید که الان می‌بینید.

یعنی شما با وزارت محسن نوربخش در وزارت اقتصاد و دارایی به این دلیل که سوادش کافی نبود، مخالف بودید؟

هم سوادش کافی نبود، هم تجربه نداشت و هم این که کفایت نداشت. الان که ما بعد از مشاهده عملکرد محسن نوربخش هستیم و بهتر می‌توانیم قضاوت کنیم. اگر تجربه داشت، سواد داشت، کفایت داشت و اقتصاد و نظام بانکی ایران را خوب اداره کرد، پس می‌توان گفت من اشتباه کرده‌ام.

گویا با وزارت بهزاد نبوی برای وزارت امور اجرایی مخالف بودید؟ علت چه بود؟

آقای بهزاد نبوی مشاور آقای رجایی بود. من با او مخالفتی نداشتم. آقای بهزاد نبوی قرارداد ننگین الجزایر را با آمریکایی‌ها امضا کرد و خودش هم در جایی گفته که مانند قرارداد ۱۹۱۹ و ثوق‌الدوله با انگلیسی‌ها بود. من به آقای خمینی نامه نوشتم و گفتم نگذارید این خیانت اجرایی بشود. بعدها فردی به نام آقای صابر در مطلبی نوشت که خود آقای بهزاد نبوی و آقای رجایی هر دو می‌دانستند که این قرارداد، خیانت است و گفتند پیش آقای خمینی برویم و به ایشان بگوییم که قرارداد الجزایر، خیانت است و آن را اجرا نکنیم. گویا آقای خمینی هم به این دو نفر می‌گوید که گروگان‌ها مانند انار آب لمبویی شده‌اند که آب‌شان کشیده و خورده شده و حالا باید تفاله‌شان را انداخت.

من با بهزاد نبوی بر سر موضوع قرارداد الجزایر اختلاف پیدا کردم، سر موضوع دیگری مخالف نبودم.

یعنی شما با بهزاد نبوی در سر موضوعات و دیدگاه‌های

اقتصادی، مشکل و اختلاف نظر نداشتید؟ مخالفت‌تان فقط به دلیل اختلاف سیاسی بود؟

بهزاد نبوی که اصلاً در آن موقع در حوزه اقتصاد نبود و آدم اقتصادی نبود که مشکل یا اختلاف دیدگاه اقتصادی داشته باشیم.

اما بعدها نشان داد که به حوزه اقتصاد هم علاقه‌مند است و بعد از دولت شما در دولت رجایی و سپس در دولت میرحسین موسوی، سمت‌ها و مسئولیت‌های ارشد اقتصادی گرفت. از جمله وزیر صنایع و رئیس ستاد بسیج اقتصادی بود و در تمام دهه شصت از مقام‌های ارشد ستاد اقتصادی دولت بود. از این رو، علی‌الاصول باید دارای رویکرد و دیدگاه‌های اقتصادی نیز می‌بود و نظراتی در این حوزه می‌داشت.

بعدها بله، اما در زمان ریاست جمهوری من، وزیر مشاور آقای رجایی بود. مسئولیت هیچ وزارتخانه اقتصادی را بر عهده

نداشت.

یعنی در زمانی که محمدعلی رجایی نخست وزیر شما بود، بهزاد نبوی در مسائل و تصمیم‌گیری‌های اقتصادی دخالتی نمی‌کرد؟

اگر دخالتی هم می‌کرد و در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی، دخالتی داشت، آقای رجایی می‌دانست. چون با هم خیلی دوست و صمیمی بودند. به من چیزی مبنی بر این که بهزاد نبوی در امور اقتصادی دخالت می‌کند، گزارش نمی‌شد.

ستاد اقتصادی دولت شما شامل چه کسانی بود؟ فکر می‌کنم آقای دکتر نوبری به عنوان رییس کل بانک مرکزی، منصوب و مورد اعتماد و قبول شما بودند. لطفاً مقداری در مورد ستاد اقتصادی دولت‌تان توضیح بدهید.

مسئله این است که اصلاً نگذاشتند دولت مد نظر خودم را

تشکیل بدهم تا من به شما بگویم ستاد اقتصادی دولت من شامل چه کسانی بودند. پس از این که دولت موقت مهندس بازرگان استعفاء داد، من متصدی وزارت اقتصاد و دارایی شدم. نصب رئیس کل بانک مرکزی با وزیر اقتصاد و دارایی بود. من آقای دکتر نوبری را به عنوان رئیس کل بانک مرکزی پیشنهاد دادم، شورای انقلاب هم ایشان را پذیرفت. بعد که رئیس جمهور شدم، مجلس اول، در واقع اصلاً نگذاشت من دولت تشکیل بدهم چه برسد به این که وزیر اقتصاد داشته باشم.

در دولت شما، محمدعلی رجایی، نخست وزیر شد. یعنی شما، وزرا و کابینه محمدعلی رجایی را اصلاً کابینه خودتان نمی‌دانید؟ و هیچ کدام از آن وزرا گزینه مورد قبول شما نبودند؟

معلوم است که کابینه خودم نمی‌دانم. هم زمان هم اعلام کردم که این وزرا و کابینه، تحمیلی هستند و من قبول ندارم.

به هر حال محمدعلی رجایی به عنوان نخست وزیر شما مشغول به کار شد. در آن مدت، اختلافات شما با محمدعلی رجایی در حوزه اقتصاد، شامل چه موارد و مسائلی بود؟

ببینید، اولین اختلاف این بود که این آقا به من تحمیل شده بود. این خلاف قانون اساسی بود. من بعدها در یکی از شماره‌های کیهان سال خواندم که وقتی به رجایی گفته بودند بیا نخست وزیر بشو، او با همین آقای بهزاد بنوی، دو نفری جلسه گذاشته بودند و خودشان با تمسخر به هم می‌گفتند بین کشور دچار چه وضعیتی شده که از ما می‌خواهند که نخست وزیر یا وزیر بشویم. خودشان به نداشتن دانش و تجربه، معترف بودند و چنین قضاوتی درباره خودشان داشتند. آن زمان آقای محمدعلی رجایی نه اطلاعی از نحوه اداره کشور داشت، نه چیزی از اقتصاد می‌دانست، نه کسی بود که اهل گوش دادن باشد و از کسانی که می‌دانند، بپرسد. همکارانی

هم که می‌خواست انتخاب کند بر اساس صلاحیت و تجربه و علم افراد نبود بلکه بر اساس دوستی و ملاحظات گروهی و رابطه بود. بر این اساس می‌خواست به افراد مشخصی، پست و مسئولیت بدهد که آنها نیز در بی‌اطلاعی، کم از او نبودند. در نتیجه وقتی هیئت وزیرانش را معرفی کرد، آقای موسوی اردبیلی و آقای مهدوی کنی، نزد آقای خمینی رفتند و گفتند که این هیئت وزیران، فاجعه است. با این وزرا برای اداره کشور چکار می‌خواهیم بکنیم و کشور چه جوری باید اداره بشود؟

آقای خمینی به آن دو گفته بود پیش آقای رییس جمهور (بنی صدر) بروید با مشورت ایشان، وزرای با کفایت انتخاب بشوند. پیش من آمدند، آقای هاشمی رفسنجانی هم آمد. آقای رجایی را هم آوردند. وزرا را بررسی کردیم. نوبت بررسی وزیر بازرگانی شد که آقای رضا صدر نام داشت و از دوره مهندس بازرگان وزیر بازرگانی بود. بعد از دولت مهندس بازرگان نیز من گفتم که در همان مقام بماند.

آقای رجایی می‌خواست آقای صدر را بردارد. این که چه کسی را مد نظر داشت که جای رضا صدر بگذارد الان در ذهنم نیست. در آن جلسه از رجایی پرسیدم که این آدم (صدر) که در مدت مسئولیت خود عملکرد خوبی داشته و وزارت بازرگانی را خوب تصدی کرده است، چرا می‌خواهی او را از سمتش برداری و جای او را به دیگری بدهی؟ رجایی گفت آمریکایی‌ها ما را تحریم کرده‌اند، ایشان رفته از هر جای دنیا که توانسته کالا خریده و وارد کرده است. گفتم خب این که حسن است، جرم و گناه نیست، در واقع نگذاشته اقتصاد بخوابد. آقای رجایی گفت نه این مخالف با رهنمود امام خمینی است که فرمود مردم ایران باید ریاضت بکشند و برای سختی‌ها آماده باشند. آقای مهدوی کنی در پاسخ گفتند مگر شما را به عنوان نخست وزیر انتخاب کرده‌اند که به مردم ریاضت بدهی؟ این حرف‌ها به شما نیامده و مربوط نیست. به شما گفته‌اند کشور را اداره کن. آقای هاشمی رفسنجانی هم دید چنین نخست وزیری با چنین طرز فکری، فاجعه است، شروع کرد به حرف توی

حرف آوردن. آقای مهدوی کنی هم خطاب به آقای هاشمی رفسنجانی گفت: شد ما یک دفعه بخواهیم یک مسئله‌ای را حل کنیم، شما بگذاری حل بشود؟ تاکید کرد با این طرز فکر، کشور بر باد می‌رود.

برای ایجاد اشتغال و کاهش هزینه‌های ساخت و ساز مسکن هم به ذهن آقای محمدعلی رجایی رسیده بود چون به دلیل جنگ و این که عراقی‌ها خوزستان را بمباران کرده بودند و ساختمان‌ها تخریب شده، آجرهای آن ساختمان‌ها بیاورند و در جای دیگر، ساختمان بسازند. این هم از ایده‌های اقتصادی ایشان بود!

رجایی، واقعا نگاه‌های اقتصادی فاجعه‌آمیزی داشت. ایشان را فقط به این علت که ضد رییس جمهوری و مطیع گروه رهبری حزب جمهوری اسلامی بود، نخست وزیر کرده بودند. وگرنه می‌دانستند که از ایشان کاری ساخته نیست.

بعد از تشکیل کابینه، در بحث بودجه و یا اداره کشور

در حوزه اقتصاد با آقای محمدعلی رجایی به چه اختلافات و مسائلی برخورد کردید؟ آیا مواردی پیش آمد که به ایشان تذکر بدهید؟ چون در میان اسناد تاریخی، نامه‌نگاری‌هایی میان شما و ایشان موجود است و شما با برخی تصمیمات وی مخالفت کرده و تذکره‌هایی داده بودید و ایشان هم به شما پاسخ‌هایی داده است.

بله، تمام نامه‌هایی که میان من و محمدعلی رجایی و همچنین من و آقای خمینی یا من و دیگران رد و بدل شده در کتاب «نامه‌ها» منتشر شده و در سایت من موجود است. در همان زمان من به آقای خمینی در مورد تصمیمات اقتصادی رجایی نامه نوشتم که موجود است.

همان طور که گفتم بعد از پیروزی انقلاب ما بودجه شاه را تغییر و کاهش دادیم. یعنی بودجه بخش تولید را افزایش داده و بودجه اداری و جاری را کاهش دادیم. اولین کاری دولت آقای رجایی کرد، وارونه کردن این تغییر بود که من مخالف بودم.

به دلیل این اختلاف، قرار شد بحث‌هایی آزاد درباره تغییرات بودجه در تلویزیون صورت بگیرد. این بحث‌ها و مناظره‌ها انجام و ضبط هم شد اما با برکناری من مصادف شد و هیچ گاه پخش نشد. اگر بتوانید به آن بحث‌های آزاد دسترسی پیدا کنید و مباحث مطرح شده را گوش کنید، گویای علت اختلافات در مورد بودجه است و می‌توانید قضاوت کنید.

رجایی ارقام بودجه را افزایش داده بود. من به او گفتم معنای این بودجه‌ای که تهیه کردی این است که برای تامین هزینه‌ها باید نفت بیشتری بفروشیم. فروش نفت بیشتر از سوی ایران یعنی عربستان سعودی که الان از ترس انقلاب اسلامی، جرئت نمی‌کند تولیدش را افزایش بدهد، فرصت پیدا می‌کند که تولیدش را افزایش دهد و این یعنی سقوط قیمت نفت. از رجایی پرسیدم به این موضوع فکر کردی؟ اما این توضیحی من به او دادم موجب نشد که تصمیمش عوض شود.

مسئولیت بازگرداندن ترتیب بودجه به ترتیب بودجه زمان شاه

از حیث افزایش هزینه‌های جاری، اداری و مصرفی بر عهده آقای رجایی و کابینه ایشان است. این کار را هم تحت فشار آن بخشی از بازار انجام دادند که رانت‌خواری را از دوره شاه به این طرف، رویه خودشان کرده بودند.

در آن زمان آقای دکتر حسین عظیمی مشاور اقتصادی من بود. ایشان استاد دانشگاه بود، آدم بسیار خوبی هم بود و چند سال پیش از دنیا رفت. ایشان یک تحقیقی منتشر کرد که نشان می‌داد ۴۰ درصد اقتصاد تولید ناخالص داخلی ایران، رانت است و نصیب رانت‌خواران می‌شود. خب این وحشتناک است. در این وضعیت، اقتصاد چطور می‌تواند رشد کند؟

رانت یعنی چه؟ یعنی نیروی محرکه اصلی اقتصاد که بودجه دولت است، در هزینه شدن و توزیع، ساختاری دارد که برای رانت، فرصت ایجاد می‌کند. رانت‌خواران هم از این فرصت استفاده می‌کنند و جیب‌هایشان را پر می‌کنند. بازگشت به بودجه زمان شاه که موجبات رانت، قدرت گرفتن وارد کنندگان و دلالتی را فراهم می‌کند با بودجه آقای محمدعلی رجایی آغاز

شد .

شما می‌گویید آقای رجایی طرفدار افزایش هزینه‌های جاری بودجه و افزایش صادرات نفت برای افزایش واردات بودند. به نظر می‌رسد این ادعا با سخن قبلی شما که گفتید رجایی به هنگام معرفی کابینه، طرفدار ریاضت اقتصادی بود و حتی به این دلیل با ادامه وزارت آقای رضا صدر در وزارت بازرگانی موافق نبود، تضاد و منافات دارد.

دقیقا. دقیقا. شما خیلی خوب توجه کردید و متوجه این نکته شدید. همان فردی که می‌گفت امام گفته باید مردم ایران ریاضت بکشند و آماده سختی باشند، وقتی خودش به مرحله بودجه‌نویسی رسید، دقیقا وارونه شد. این منطق قدرت است. آن زمان که نیاز به توجیه دارد، یک سخنی می‌گوید، بعد که وضعیت دیگری به وجود آن و عکس آن حرف لازم شد، همان کار عکس را انجام می‌دهد. یک نمونه‌اش هم همین

تضاد و تفاوتی است که الان شما به آن اشاره کردید. فردی که می‌گفت امام گفته مردم ایران باید ریاضت بکشند، خودش موقع بودجه نوشتن، برگشت به بودجه دوران شاه که در واقع پول پاشیدن بود.

در دولت شما برخی طرح‌های اقتصادی اجرا شد که یکی آنها هنوز در خاطره بسیاری از افراد مسن‌تر باقی مانده است. خیلی‌ها یک وام مسکنی دریافت کردند که به وام «وام بنی‌صدری» معروف شد. اگر ممکن است در مورد این وام توضیح بدهید.

آن وام که به وام بنی‌صدری معروف شد را مردم هنوز یادشان است اما گویا اقداماتی که در آن زمان برای احقاق حقوق ملی ایرانیان انجام شد در خاطر مردم جا نیفتاد (خنده).

اقدامی که در اوپک انجام دادیم و به افزایش ۳ برابری قیمت نفت و نفت ۳۴ دلاری منجر شد، بسیار مهم‌تر از وام بنی‌صدری بود. صدور نفت را به یک میلیون و ۲۰۰ هزار بشکه کاهش دادیم و قیمت را ۳ برابر کردیم. متأسفانه این در ذهن هموطنان

باقی نمانده اما آن وام مسکن باقی مانده است.

این یک تذکر، نکته دیگر این که تغییر ساختار بودجه به نفع افزایش تولید، تغییر ساختار بانکی به نفع تولید و تغییر ساختار واردات و صادرات که انجام دادیم بسیار مهم‌تر از وام بنی‌صدری مسکن است. این موارد نیز در ذهن مردم باقی نمانده است. این یکی از خصلت‌های شرایط غیردمواتیک است که در آن وجدان جمعی جذب و علاقه‌مند به حقوق جمعی و ملی نمی‌شود و کشور به این دلیل، زیان‌های بزرگی می‌بیند. در کنار این دو تذکر که بیان کردم، در خصوص پرسش شما باید بگویم در آن زمان یک رشته طرح‌هایی اجرا شد که هدفش تغییر نظام توزیع در سطح کشور بود که من به آن اعتقاد داشتم.

یکی دیگر از اقدامات، افزایش قیمت خرید محصولات کشاورزی تولید داخل بود. یکی دیگر از طرح‌ها موضوع وام‌ها بود. نرخ بهره وام‌های تولیدی، صفر شد. مقرر شد در مورد وام‌هایی که برای تامین نیازهای اولیه پرداخت می‌شد و ما به آن

حقوق اولیه می‌گفتیم، مانند تامین مسکن، اولاً میزان وام برای تهیه مسکن متناسب باشد. ثانیاً نرخ بهره‌اش هم صفر باشد. پس پرداخت وام‌های مسکن بر این مبنا تصویب و به اجرا گذاشته شد. تصدی اجرای این کار و خانه‌دار شدن افراد را هم دولت نداشت. خود اشخاص تصدی داشتند و این وام‌ها دریافت می‌کردند، یا خانه می‌خریدند یا در قالب تعاونی، خانه می‌ساختند.

آیا شما در دورانی که رییس جمهوری بودید در حوزه مسائل و مباحث اقتصادی با آیت‌الله خمینی به مشکل و اختلاف نظری برخورد کردید؟ این که مثلاً ایشان به شما در حوزه مسائل اقتصادی، تذکری بدهد یا شما چالشی داشته باشید؟

در آن زمان، ناامنی بود و مداخله بنیادها مثل بنیاد مستضعفان و مداخله نهادهای انقلابی مثل دادگاه‌های انقلاب نیز موجب ناامنی ذهنی و عینی شده بود و سرمایه‌گذاری با مشکل مواجه

بود. به آقای دکتر نوبری که رییس کل بانک مرکزی بود گفتم شما نزد آقای خمینی برو و این مشکلات را توضیح بده و وضعیت ناامنی پیش آمده و وضعیت کلی اقتصاد کشور را تشریح کن. آقای نوبری هم جداول آماری و نمودارها را آماده کرد و نزد آقای خمینی رفت و مسائل را توضیح داد. ولی ایشان در اختلافات اقتصادی و موضوع بودجه، در نهایت طرف آقای رجایی را گرفت که به نظر من در واقع یک بودجه مصرف‌گرا بود.

من قصد دارم مقداری به ماهیت اختلاف شما و آقای محمدعلی رجایی نزدیک بشوم. آیا این اختلاف یک اختلاف بینشی بود؟ در آن زمان آقای رجایی در جایی ریشه و ماهیت اختلافش با شما را اختلاف در بینش و دیدگاه دانسته و گفته بود اگر من اختلافم را کنار بگذارم باید خودم را نفی کنم و اگر آقای بنی‌صدر اختلافش با من را کنار بگذارد، او هم باید خودش را نفی کند.

پرسش این است که اختلاف شما و رجایی واقعا چقدر تئوریک و بینشی بود و چقدر به دلایل سیاسی و رقابت‌های سیاسی مربوط می‌شد؟

اختلاف بینشی به دعوا منجر نمی‌شود. در نتیجه حرف ایشان درست نیست. حق اختلاف یکی از حقوق انسان است. حق اشتراک هم یکی از حقوق انسان است. حق اشتراک به این معنا که مثلا ما الان داریم حرف می‌زنیم. شما نظری می‌دهید و من نظر شما را نقد می‌کنم، شما پاسخی می‌دهید و سرانجام به یک اشتراک نظری می‌رسیم. این می‌شود حق اشتراک. شکل‌گیری فرهنگ و رشد جوامع ناشی از این دو حق است: حق اختلاف و حق اشتراک.

در دانشگاه‌ها بر سر مباحث علمی، کسی با کسی دعوا نمی‌کند.

پس شما اختلاف‌تان با آقای رجایی را یک اختلاف بینشی و اختلاف نظر نمی‌دانید؟

توضیح می‌دهم. دعوا را قدرت پدید می‌آورد. وقتی یک رابطه تبدیل به رابطه‌ی قوا شد، این رابطه قوا معنایش دعوا است. وقتی رابطه قوا و مبتنی بر قدرت شکل گرفت، آن وقت بینش یا اندیشه راهنما نیز به وسیله توجیه دعوا، تبدیل می‌شود. چون جرئت نمی‌کنند بگویند دعوا بر سر قدرت است می‌گویند اختلاف بینشی یا دعوای بینشی داریم.

در طول تاریخ هر دعوایی به نام دین یا مرام انجام شده در واقع پوششی برای دعوا بر سر قدرت بوده است. حتی پاپ کنونی هم چندی پیش تایید کرد که جنگ‌های مذهبی که گفته می‌شد برای دین بوده، یک دروغ است، بلکه جنگ برای کسب قدرت بوده است.

پس آقای محمدعلی رجایی با من دعوای بینشی نداشت، دلیل روشن و واضح این که اصلاً بینش ایشان چه بود؟ ایشان بینش خود را کجا اظهار کرد؟ وقتی آدم بینشی دارد طبیعتاً آن را در جایی یا کتابی اظهار می‌کند. آقای رجایی در یک زمان عضو نهضت آزادی بود. بعد رفت با گروه دیگری

همکاری کرد. سرانجام هم عضو حزب جمهوری اسلامی شد. ایشان هیچ وقت درگیر و فعال در مسائل تئوریک و بینشی نبود که بگوییم با من دعوای بینشی داشته است. حال پرسش این است که آیا هر دو طرف دعوای سر قدرت دعوای داشتند یا یک طرف؟ این را باید از کجا بفهمیم؟ از اینجا می‌توان فهمید که قانون چه تکلیفی را معین کرده بود و چه طرفی این قانون را نقض می‌کرد؟

شما همیشه در معرض اتهام قانون شکنی قرار داشتید.

من بودم که همیشه آنها را به عمل به قانون اساسی دعوت می‌کردم. قانون اساسی می‌گفت تصویب نخست وزیر و وزیران با رییس جمهوری است. خب آیا من آقای رجایی را به عنوان نخست وزیر تایید و تصویب کرده بودم؟ خیر.

این سخن شما در حالی است که مجلس نظرش روی آقای محمدعلی رجایی بود و به او رای داد.

مجلس حق نداشت نخست وزیر را تعیین کند. مجلس که حق نداشت نخست وزیر را به رئیس جمهوری تحمیل کند. یک جوری قانون اساسی نوشته بودند که خودشان هم در آن مانده بودند. قانون اساسی می گفت وزرا، باید با تصویب رئیس جمهور باشند و از مجلس هم رای اعتماد بگیرند. آقای رجایی به من تحمیل شد زیرا من به عنوان رئیس جمهوری او را انتخاب نکردم و طبق قانون اساسی، نصب نکردم. با فشار، ایشان را قبول کردم. در کتاب خیانت به امید هم نوشتم که یکی از اشتباه‌های من پذیرش همین فرد تحمیلی بود. در واقع نباید این تحمیل را می پذیرفتم.

علاوه بر اینها قبلا هم گفتم که خود آقای رجایی با آقای بهزاد نبوی، دو نفری در خلوت به هم می گفتند و می خندیدند که بین کار کشور به کجا رسیده که آقای رجایی را کرده‌اند نخست وزیر! خب چرا این کار را کردند؟ چون او ضد رئیس جمهور بود. همین، وگرنه همگی می دانستند که او توانایی اداره کشور را ندارد. حتی روز اولی که آقای رجایی پیش من آمد

برای او مفصل توضیح دادم که الان شرایط کشور چگونه است، موقعیت کشور در منطقه و جهان را تشریح کردم و به او تاکید کردم که شما توانایی علمی و تجربی لازم برای اداره کشور را ندارید. او هم قبول کرد و گفت می‌روم پذیرش نخست وزیری را پس می‌گیرم و می‌گویم که این سمت را نمی‌خواهم. اما از پیش من که رفت، نمی‌دانم با او چه صحبتی شد که به حرفش عمل نکرد. موارد عملکرد وی و دولت ایشان هم موجود است. آن از ماجرای حل مسئله گروگان‌ها که شد «اکتبر سورپرایز» که در واقع زد و بند محرمانه با دولت ریگان و موجب نقره داغ شدن ایران بود. خود محمدعلی رجایی و بهزاد نبوی هم قبول داشتند که خیانت بود. پس آن عملکردشان در حل مسئله گروگان‌ها است.

آقای رجایی در یک فرمایش دیگر گفته بودند که ما اسلحه آمریکایی نمی‌خواهیم. ما یک کشور در حال جنگ بودیم که اساس و پایه سلاح‌هایمان هم آمریکایی بود. باید از او پرسیده می‌شد شما چه کاره بودید و بر مبنای چه تخصصی می‌گفتید

اسلحه آمریکایی نمی‌خواهیم؟ این حرف را هم او می‌زد و هم آقای اکبر هاشمی رفسنجانی.

آقای گری سیک که کتاب «اکتبر سورپرایز» را نوشته است، می‌گوید ما آماده بودیم که قطعات یدکی و آنچه که ایران از دوره شاه، اسلحه و مهمات و موشک خریده بود را به ایران تحویل بدهیم، خود طرف ایرانی نخواست. طرف ایرانی چه کسی بود؟ آقای بهزاد نبوی و آقای محمدعلی رجایی. در مورد قرارداد الجزایر من اعلام جرم کردم چون خیانت به کشور بود.

در واقع سطح آگاهی و دانش آقای محمدعلی رجایی درباره مسائل اقتصادی، سیاسی و سیاست خارجی واقعاً پایین بود.

بهشتی معنی لیبرالیسم را نمی‌دانست

در ادبیات رسمی و تاریخ‌نگاری متعارف در جمهوری اسلامی این گونه بیان می‌شود که صحنه سیاسی ابتدای انقلاب، صحنه برخورد و نزاع یک جریان و تفکر انقلابی با جریانات لیبرال و سازشکار بود. در واقع گفته می‌شود جریان لیبرال قصد داشت از همان آغاز پیروزی انقلاب اسلامی، این انقلاب را منحرف و استحاله کند. دولت مهندس بازرگان، نخستین دولت لیبرال قلمداد می‌شود و بعد از آن جریان بنی‌صدر به عنوان یک جریان لیبرال معرفی می‌شود. شما این ادعا را چقدر درست می‌دانید؟ آیا شما در آن مقطع گرایش‌های لیبرالی داشتید؟

من که گفتم همیشه در دعواهای قدرت از پوشش‌های تئوریک و مرامی، استفاده می‌شود. این ادعا هم پوشش این آقایان است. باید از بسیاری از این افراد پرسید شما اصلاً از انقلاب چه می‌دانستید و کجای انقلاب بودید؟ من وقتی در سال ۱۳۴۲

در زندان شاه بودم، در داخل زندان و نه در بیرون زندان، در جمع دانشجویان زندانی گفتم که انقلاب، هدیه نسل جوان به ایران کهن است. در پاسخ به این پرسش که آیا این انقلاب را نسل امروز می‌کند یا نسل‌های آینده نیز تاکید کردم که این انقلاب را نسل امروز و خود ما انجام می‌دهیم. پس من دست کم از آن زمان در تدارک انقلاب بوده‌ام. آنچه اندیشیده و نوشته و انجام داده‌ام در همین خط و ربط بوده است.

یکی از اقداماتم تهیه برنامه حکومت ملی بوده است. سال‌ها پیش از پیروزی انقلاب همیشه بر این که جنبش انقلابی ایران باید یک جنبش همگانی باشد تاکید داشتم. مدارک و اسناد مواضع من و فعالیت‌های من پیش از پیروزی انقلاب ۵۷ موجود است. اما بعد از پیروزی انقلاب، عده‌ای شدند انقلابی و از قبل انقلاب به همه چیز رسیدند، آن وقت بنی‌صدر شده لیبرال!

آیا اساساً شما لیبرال بودن را اتهام می‌دانید؟ از

سخنان شما در این گفت‌وگو این طور برمی‌آید که با لیبرالیسم اقتصادی، کاملاً زاویه دارید و با آن مخالفید. آیا با لیبرالیسم سیاسی به معنی ضرورت توجه به حقوق و آزادی‌های سیاسی، آزادی‌های فردی و حقوق شهروندی هم مخالف هستید؟ به این معنا آیا اصلاً لیبرال بودن اشکالی دارد؟ اگر با لیبرالیسم اقتصادی موافق نیستید، با لیبرالیسم سیاسی چه مشکلی دارید که حاضر به پذیرش آن نیستید؟

اولاً لیبرالیسم را باید شناخت. اتفاقاً یک بار در جلسه شورای انقلاب که همین اتهام‌زنی لیبرال را آقای بهشتی و دیگران در آنجا راه انداخته بودند من به او گفتم آقای بهشتی، شما اصلاً می‌دانید که لیبرالیسم چیست؟ آقای هاشمی رفسنجانی هم حرف مرا تایید کرد و به او گفت راست می‌گویید، بفرمایید ببینیم اصلاً لیبرالیسم چیست؟ آقای بهشتی یک تعریفی ارائه داد که مورد خنده حاضران قرار گرفت و آقای هاشمی به او گفت آقا خراب کردی! هاشمی رفسنجانی در آن جلسه گفت

وقتی ما درست نمی‌دانیم که لیبرالیسم چیست چطور دیگران را متهم می‌کنیم که لیبرال هستند.

لیبرالیسم یک مکتب است که یک سیر تحولی داشته است. لیبرالیسم از آغاز هیچ گاه اصلاً طرفدار آزادی و برابری نبود. طرفدار حقوق شهروندی نبود. یک دوره‌ای به خصوص پس از مالتوس و همچنین نظریه انتخاب اصلح داروین، لیبرال‌ها می‌گفتند چون جمعیت اضافه، مسئله و مشکل ایجاد می‌کند، آنهایی که توانایی کسب درآمد برای ادامه زندگی ندارند را باید گذاشت تا بمیرند!

خب بسیاری از افراد و از جمله همین حضراتی که اتهام می‌زنند، نمی‌دانند لیبرالیسم چیست و چگونه تحول پیدا کرده است. نمی‌دانند رابطه لیبرالیسم با قدرت و با سرمایه‌داری چه بوده است. نمی‌دانند چگونه از لیبرالیسم کلاسیک به لیبرالیسم جدید و از لیبرالیسم جدید به نئولیبرالیسم، تبدیل شد.

تازه سرمایه‌داری خودِ همین نئولیبرالیسم را نیز از خود بیگانه و به یک چیز عجیب و غریبی تبدیل کرده که توجیه‌گر

سرمایه‌داری موجود است.

من نظریه آزادی را نزد لیبرال‌ها نقد کردم. نزد آنارشیست‌ها نقد کردم. همچنین نزد ژان پل سارتر نقد کردم که طرز فکرش به من نسبت به سایرین بسیار نزدیک‌تر بود، چون چپ بود و ضد لیبرال و لیبرالیسم بود.

من مطلبی در خصوص حقوق پنجگانه تدوین کردم و انتشار دادم. آن موقع برنامه‌ای تحت عنوان «برنامه حکومت ملی» تدوین کردم. من در آن برنامه ۲۶ تدبیر اقتصادی پیشنهاد کردم. این برنامه را پنج سال قبل از پیروزی انقلاب برای ایران پس از سقوط شاه تدوین کردم. درست در زمانی که همه فکر می‌کردند حکومت محمدرضا پهلوی برای ابد ماندگار شده، من به این نتیجه رسیدم که انقلاب سفید رژیم شاه، شکست خورده و در معرض سقوط است. در نتیجه آن برنامه عمل را تهیه کردم و در نجف هم به آقای خمینی داده شد تا ایشان هم بخواند.

این برنامه ۴ بعد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی داشت

و تدابیری پیشنهاد کردم. اگر کسی بتواند ثابت کند که یکی از آن تدابیر، تدابیر لیبرال بود و از لیبرالیسم ناشی شده، پس من لیبرال بوده‌ام. در حالی که نیست. اگر من الان بگویم لیبرال نیستم ممکن است عده‌ای بگویند آن موقع لیبرال بوده و الان تحول پیدا کرده و لیبرال نیست. من آن موقع هم لیبرال نبودم. اگر کسی می‌تواند ثابت کند که حتی یکی از بندهای برنامه‌ای که نوشته بودم لیبرالی بوده است. آن برنامه به صورت کتاب در سایت من موجود است.

مالکیت خصوصی و اصالت فرد ۲ تا از پایه‌های لیبرالیسم است. لیبرالیسم در طول تاریخ تحولات زیادی داشته اما این ۲ اصل پا بر جا مانده و این دو مورد را حفظ کرده است. گرچه در مورد دولت رفاه تغییراتی هم داشته است. ولی بر مالکیت خصوصی و اصالت فرد اصرار دارند.

من در برنامه حکومت ملی اگر مالکیت خصوصی را قبول کردم پس لیبرال بودم اما اگر قبول نکردم پس لیبرال نبودم. من نه تنها مالکیت خصوصی را قبول نکردم که روشن کردم که

راهکار مارکسیستی/لنینیستی کارآیی ندارد. راهکار لیبرالی غرب هم کارآیی ندارد. بلکه مالکیت شخصی به معنای مالکیت انسان بر کار خویش و این که تولید باید تابع این نوع مالکیت باشد را پیشنهاد کردم. اما این سوال پیش می‌آید که چرا بعد از انقلاب، مخالفان من، اتهام لیبرال بودن مرا مطرح کردند؟ به هر حال ماجرا این گونه بود و می‌گویند من لیبرال بودم و آقایان انقلابی بودند.

یکی دیگر از مواردی که در خصوص اختلاف شما و آقای رجایی مطرح می‌شود این است که آقای رجایی می‌خواست از افراد مکتبی و انقلابی در دولت استفاده کند اما شما به دنبال گماردن افراد غیرانقلابی در مناصب بودید. لطفاً مقداری در خصوص جزییات انتصاب‌هایی که انجام دادید و انقلابی یا غیرانقلابی بودن افراد توضیح دهید. افرادی که آقای رجایی معتقد بود انقلابی هستند و به کار می‌گماشت

چه تیپ افرادی بودند؟

بنید اختلاف من با آقای رجایی کاملاً بی‌معنا است چون طرف مقابل من اصلاً آقای محمدعلی رجایی نبود. جریان مقابل در واقع حزب جمهوری اسلامی بود که در انتخابات ریاست‌کاندیدای‌شان آقای حبیبی بود و ۴ درصد رای آورده بودند.

اما در مورد وزرای مکتبی، همان طور که گفتم وزرایی که آقای رجایی معرفی کرد چنان بی‌تجربه و بی‌دانش بودند که داد آقایان مهدوی‌کنی و موسوی اردبیلی هم درآمده بود. آن افرادی که تحت عنوان وزرای انقلابی و مکتبی معرفی کرده بود آدم‌هایی بی‌دانش و بی‌تجربه‌ای بودند. مثلاً یکی از وزرایی که آقای رجایی معرفی کرد آقای احمد توکلی بود. ایشان پیش از آن در شهرستان بهشهر، مسئولیت قضایی داشت و کارهای بسیار نادرستی کرده بود. سواد و تجربه هم نداشت. یکی از آدم‌های انقلابی و مکتبی مد نظر آقای رجایی برای وزارت همین آقای توکلی بود.

یکی دیگر از افرادی که به عنوان وزیر اقتصاد و دارایی معرفی کرده بود، آقای محسن نوربخش بود. یکی دیگر از افراد آقای بهزاد نبوی بود که وزیر مشاور بود و من با او مخالفتی نکردم. ولی همین آدم در دولت میرحسین موسوی وزیر شد و بعد هم زندان رفت. همین آدمی که آن موقع به عنوان وزیر انقلابی و مکتبی معرفی شد بعدا زندانی شد. بهزاد نبوی در دوره شاه، مارکسیست بود. انقلاب که شد مسلمان مکتبی شد. از دیگر وزرایی که معرفی کرد، میرحسین موسوی به عنوان وزیر خارجه، بود. من از میرحسین موسوی پرسیدم شما از سیاست خارجی چه می‌دانی؟ کسی که می‌خواهد در کشوری مانند ایران مسئولیت وزارت خارجه را بپذیرد باید خیلی اطلاعات گسترده‌ای داشته باشد. باید مبنایی داشته باشد، از یک اصولی پیروی بکند. میرحسین موسوی هیچ کدام از شرایط را برای وزات خارجه نداشت، صرفا این که سرپرست روزنامه جمهوری اسلامی است که کفایت نمی‌کرد. ایشان مطلقا هیچ سابقه‌ای در زمینه دیپلماسی نداشت.

در مورد انتخاب وزرا من به آقای رجایی گفتم شما برو افراد لایق پیدا کن که بتوانند وزارتخانه‌ها را اداره کنند ولو این که دشمن بنی‌صدر باشد. اما این که فقط بروی آدم‌های بیسواد و بی‌تجربه را بیاوری چون اینها مکتبی هستند، مورد قبول من نیست. آدم مکتبی، وقتی لایق نیست، طبیعتاً مسئولیت کاری که چیزی از آن نمی‌داند را قبول نمی‌کند. من یکبار در نامه‌ای به آقای رجایی نوشتم و برای آقای خمینی هم ارسال کردم که این افراد نه تنها مکتبی نیستند که در مسلمان بودن‌شان هم تردید است. فردی که لایق یک مقامی نیست و هیچ دانش و تجربه‌ای در آن حوزه ندارد اما آن مقام را می‌پذیرد چطور می‌تواند بگوید مسلمان هستم؟

هر کدام از این افراد که برای وزارتخانه‌ای، پیشنهاد شدند، اگر لیاقتی داشتند و من نپذیرفتم، تقصیر با من است. اما اگر لیاقت نداشتند و معرفی شدند، تقصیر با آن فردی است که آنها را پیشنهاد کرده است.

علاوه بر این قانون اساسی گفته بود وزرا را نخست وزیر

پیشنهاد می‌کند و رئیس جمهور تصویب می‌کند. پس تصویب وزرا حق رئیس جمهوری بود. آیا کسی از آقای رجایی پرسید که چرا وزرایی که قابل تصویب برای رئیس جمهور نیست را معرفی می‌کنید؟ خیر، تازه طلبکار هم شده بود که من افراد مکتبی و انقلابی را به عنوان وزیر معرفی می‌کردم و بنی‌صدر قبول نمی‌کرد.

یکی از دلایلی که در مورد عزل مهدی بازرگان نیز گفته می‌شد، همین موضوع نداشتن روحیه انقلابی و نداشتن روحیه همکاری با نهادهای انقلابی بود. وقتی رئیس جمهوری شدید، رابطه شما با نهادهای انقلابی مانند سپاه پاسداران، کمیته‌های انقلاب اسلامی، جهاد سازندگی، کمیته امداد، بنیاد مستضعفان و غیره چگونه بود؟ گفته می‌شود شما طرفدار ادغام نهادهای انقلابی در نهادهای قانونی بودید. اگر با این قبیل نهادها اختلافاتی داشتید را توضیح دهید.

یک انقلاب وقتی پیروز می‌شود، آدم‌ها و نیروهای انقلابی باید

به سراغ نهادها و ساختارهای استبدادی حکومت قبل بروند و آنها را تغییر بدهند. این می‌شود انقلاب. این که خود من قبل از پیروزی انقلاب «برنامه عمل» نوشته بودم به همین دلیل بود. مثلاً ساختار ارتش باید تغییر داده می‌شد. ساختار اداری باید تغییر داده می‌شد. نظام اجتماعی، باز و تحول‌پذیر می‌شد. به جای این کارها، نهادهای انقلابی ایجاد شد. من با تشکیل نهادهای انقلابی موافق نبودم. این نهادهای انقلابی را چه کسی ساخت؟ دولت آقای مهندس مهدی بازرگان!

دولت بازرگان این نهادها را خودش ساخت یا این که با ایجادش توسط دیگران، موافقت کرد؟

خودش ساخت! معاون طرح‌های انقلاب در دولت بازرگان چه کسی بود؟ آقای دکتر ابراهیم یزدی. پیشنهاد کننده طرح محرمانه ایجاد نهادهای انقلابی چه کسی بود؟ آقای دکتر ابراهیم یزدی. براساس و در راستای همان طرح محرمانه ابراهیم یزدی، این اقدامات انجام شد. آقای ابراهیم یزدی،

خودش در کتاب خاطراتش هم همین را می‌گوید که پیشنهاد ایشان بوده است.

تشکیل دادگاه انقلاب پیشنهاد یزدی بود. تشکیل سپاه پاسداران انقلاب هم پیشنهاد ایشان بود. دلیل یا بهانه‌اش هم جلوگیری از تکرار کودتای ۲۸ مرداد بود.

من وقتی رئیس جمهوری شدم چه کار کردم؟ ایده ادغام کردن این نهادهای انقلابی در نهادهای قانونی، روش عمل من بود، اما هدف اصلی من انحلال این نهادها بود. مقدمات انحلال این نهادها را هم آماده کردم.

یعنی شما یک طرح مکتوب آماده کردید که بر اساس آن نهادهای انقلابی، منحل بشوند؟

من رئیس جمهوری و مجری قانون اساسی بودم. اصل صد و سیزدهم قانون اساسی می‌گوید که رئیس جمهوری، مجری قانون اساسی است. وقتی قرار است رئیس جمهوری، قانون اساسی را اجرا کند، نهادهای موقت باید تعطیل شوند و پی

کارشان بروند. پس رییس جمهوری باید متنی را تهیه و امضا می‌کرد که دستور انحلال دادگاه انقلاب، کمیته‌ها و غیره را می‌داد.

در واقع هدف اصلی من این بود که طبق قانون اساسی عمل کنیم و این نهادها کاملاً منحل شوند، نه این که در سایر نهادهای قانونی، ادغام شوند. موردی که بنا بر ادغام بود، مورد بنیاد مستضعفان بود. به این شکل که شرکت‌های صنعتی بنیاد مستضعفان برود در اختیار وزارت صنایع، شرکت‌های کشاورزی بنیاد مستضعفان برود در اختیار وزارت کشاورزی و آنچه از اموال در اختیار بنیاد مستضعفان به مسکن و زمین مربوط است در اختیار وزارت مسکن و شهرسازی قرار بگیرد. در کنار انحلال این نهادهای خلق الساعة انقلابی، باید رابطه درونی و بیرونی دستگاه‌های اداری، بودجه دولت، ساختار ارتش و غیره، همه باید تغییر می‌کرد تا ملت ایران به حاکمیت می‌رسید.

یعنی شما با ایجاد نهادهای انقلابی جدید مخالف و معتقد بودید که نهادهای قانونی باقی مانده از حکومت شاه مانند ارتش، وزارتخانه‌ها، سازمان برنامه، بانک مرکزی، سازمان‌های اقتصادی، وزارتخانه‌ها و بوروکراسی اداری، نسبت به نحوه اداره در زمان شاه، دچار تغییر ماهیت بشوند و به زعم شما در خدمت مردم قرار بگیرند اما با همان جایگاه حقوقی در ساختار اداره کشور و با همان نام‌ها باقی بمانند؟

با تعبیر تغییر ماهیت موافق نیستم. اگر بخواهیم از واژه دقیق استفاده کنیم من طرفدار تغییر ساختار نهادهای قانونی موجود مثل ارتش و بانک مرکزی و سازمان برنامه و بودجه و غیره بودم.

ساختاری اداری و نظامی ایران در زمان شاه یک ساختار هرمی شکل بود که قدرت در راس جمع می‌شد و بقیه اجزای این هرم تا پایین، تابع قدرت راس بودند. این ساختار هرمی متناسب با استبداد پهلوی‌ها بود. اساسا انقلاب ۵۷ یعنی تغییر این

ساختار. این ساختار باید به این نحو تغییر می‌کرد که تنظیم کننده رابطه‌ها از راس تا ذیل هرم، نه زور که حقوق باشد. به این ترتیب می‌توان آن را سازماندهی دموکراتیک نامید که بالادست نتواند به پایین دست دستور خلاف بدهد. علاوه بر این شکل هرمی سازمان‌ها تغییر کند و رابطه‌های عمودی به رابطه‌های افقی تبدیل شود. دموکراتیزه کردن همین است. رابطه‌های عمودی به رابطه‌های افقی تبدیل بشود، به نحوی که مثلاً ارتش هیچگاه توانایی کودتا را نداشته باشد. احتیاج داشتیم که ساختار ارتش را تغییر بدهیم در نتیجه کودتا ناممکن می‌شد.

علاوه بر این نباید دولت را یک امر ثابت تصور کرد که یک ساختار دارد و هیچ وقت نباید جز این باشد. این تنها مشکل جوامع استبدادی نیست، در جوامع غربی هم این مشکل الان به یک مشکل حاد تبدیل شده است. به همان ترتیب که در جامعه، حقوق تنظیم کننده رابطه‌ها می‌شود و جامعه باز می‌شود و دینامیک و پویایی نابرابری جای خود را به دینامیک

و پویایی برابری می‌دهد، دولت هم برای انطباق با جامعه باز و نظام اجتماعی باز، تحول پیدا می‌کند تا بتواند تمام نیروهای محرکه را جذب کند و رشد انسان و رشد عمران را ممکن بسازد.

مجموعاً این نگاه من و راهکار من در آن زمان بود. در برنامه عمل حکومت ملی که قبل از انقلاب تدوین کرده بودم هم شما این موارد را می‌یابید.

من خاطرات افراد مختلفی که در آن روزها با شما درگیر بودند را بررسی کردم. انتقادهای گوناگونی را نسبت به شما مطرح می‌کردند از جمله این که آقای بنی‌صدر از افراد مکتبی به بهانه غیرمتخصص بودن استفاده نمی‌کرد و افراد مکتبی را کنار می‌گذاشت. همچنین می‌گویند بنی‌صدر به شکاف تعهد/تخصص در کشور دامن زده بود. البته این بحث بعد از ریاست جمهوری شما تا دو سه دهه بعد هم ادامه داشت.

نظر شما در خصوص این موضوع تعهد/تخصّص که در آن روزها از مباحث داغ به شمار می‌آمد، چه بود؟

اولاً من هیچ وقت طرفدار تخصّص صرف نبودم. انسان باید جامعیت داشته باشد. این بحث را مخالفان من گشودند. می‌گفتند افراد مکتبی باید حکومت کنند. جامعه را به چهار گروه تقسیم کرده بودند: ۱. مکتبی ۲. نیمه مکتبی ۳. غیرمکتبی ۴. ضد مکتبی

یکبار آقای هاشمی رفسنجانی گفت که آقای بنی‌صدر، (اگر اشتباه نکنم) آقای سمیعی را سرپرست وزارت دارایی کرده که او نه تنها مکتبی نیست که نماز هم نمی‌خواند.

من به هاشمی رفسنجانی پاسخ دادم که هنگامی که نزد پزشک می‌روید اگر پزشک، مسلمان نباشد یا مسلمان باشد و نماز نخواند اما در کار خود وارد بود و دانش داشت، از مطب او بیرون می‌آیید؟

گفتم در وزارت اقتصاد و دارایی، پای اداره مالیه و اقتصاد کشور در جریان است. آقای عزت‌الله سبحانی هم گفت اتفاقاً این

سرپرست وزارت اقتصاد (آقای سمیعی)، نماز هم می‌خواند. آقای هاشمی رفسنجانی و دیگر موافقان ایشان، گفتند صرفاً بحث نماز نیست. ما می‌گوییم افراد مکتبی باید وزیر باشند. فرد غیرمکتبی نباید وزیر باشد. فرد غیرمکتبی بشود مشاور وزیر و به وزیر، مشورت بدهد. آقای خمینی گفتند اگر وزیر مکتبی، چیزی نداند و مشاور مکتبی، بداند، اختیار وزیر در اختیار مشاور قرار می‌گیرد. اختیار نادان، دست دانا است. در نتیجه عملاً، مشاور غیرمکتبی وزارتخانه را می‌چرخاند، در ضمن چون مشاور است، اگر مشکلی پیش بیاید، یقه او را نمی‌توان گرفت.

پس به این ترتیب آقای خمینی هم تأکید کرد که آن فردی که وزارتخانه را تصدی می‌کند باید به کارش وارد باشد. اتفاقاً عده‌ای این بحث متخصص/مکتبی را در مجلس هم مطرح کردند، اما بعد از برکناری من، کرده خود را به نام من نوشتند که بنی‌صدر آمده دعوای متخصص یا مکتبی راه انداخته است. این افراد یک نکته را فراموش می‌کنند که بحث ولایت فقیه

خودش در واقع، تخصص گرایی است. یعنی کسی، ولایت پیدا می کند و ولی فقیه می شود که در فقه تخصص داشته باشد. خب این مسئله که فقط در مورد فقه نیست. اداره کشور مثلا وزارت اقتصاد، بانک مرکزی، وزارت صنعت و غیره هم احتیاج به تخصص دارد.

در ضمن باید توجه داشت که شاه رفته بود و رژیم شاه سقوط کرده بود و تعداد بسیار زیادی از پست ها و مسئولیت ها خالی شده بود. تمام این افرادی که بحث متعهد بودن و مکتبی بودن را مطرح می کردند در واقع می خواستند این پست ها را در اختیار بگیرند. یعنی یک عده آدم بیسواد، وزیر و معاون وزیر و وکیل و مدیر کل و... بشوند. این افراد بودند که می گفتند مکتبی بودن بر تخصص، مقدم است. این ماجرا که کاملا روشن است.

در این خصوص یادآوری یک ماجرا را مهم می دانم. در همان روزهای ابتدای انقلاب سه نفر از اساتید دانشکده پزشکی نزد آقای بهشتی رفته بودند و از نزد او پیش من آمدند. به من

گفتند ما پیش آقای بهشتی رفته بودیم و به او گفتیم که آقای بنی‌صدر می‌گوید اگر فردی، لایق باشد و دانا و توانا به کار باشد ولو این که مخالف بنی‌صدر باشد، از آن فرد استفاده می‌کنم و موافقت می‌کنم که امور وزارتخانه‌ها را تصدی کند. به بهشتی گفتند خب شما آدم‌های لایق و دانا را ولو این که مخالف بنی‌صدر باشند، به عنوان وزیر معرفی کنید تا این ادعای بنی‌صدر مورد سنجش قرار بگیرد. بهشتی هم گفته بود ما انقلاب کردیم و بنا است که ما حکومت کنیم و تعهد و مکتبی بودن افراد بسیار مهم است.

یکی از موضوعاتی که در دوران نخست وزیری آقای محمدعلی رجایی، هنگامی که شما رییس جمهور بودید، وجود داشت این بود که چند وزارتخانه اصلاً وزیر نداشت. مثلاً خود آقای رجایی سرپرست وزارت خارجه هم شده بود. از طرف دیگر شما هم به عنوان رییس جمهور در اکثر جلسات هیئت دولت

شرکت نمی کردید. این که شما در اکثر جلسات هیئت دولت شرکت نمی کردید و چند وزارتخانه نیز وزیر نداشت، برای کشور مشکل ایجاد نمی کرد؟ با توجه به این که شرایط کشور نیز شرایط جنگی بود؟

این که من آقای رجایی را به نخست وزیری پذیرفتم، اشتباه بود. اول فکر می کردم اگر عراق به کشور حمله کند ولی دولت تشکیل نشده باشد و اداره وزارتخانه ها بهم ریخته باشد، اگر شکستی پیش بیاید و ایران صدمه ببیند، ممکن است قابل جبران نباشد. این موارد موجب شد که من به پذیرش نخست وزیری آقای رجایی، تن دادم. بعد که جنگ شد و من کارشکنی آقایان و کارشکنی آقای رجایی را دیدم به این نتیجه رسیدم که اگر دولت تشکیل نشده بود، جنگ بهتر اداره می شد! در واقع من در دو جبهه داشتم می جنگیدم. آقایان حزب جمهوری اسلامی پیش من آمدند و قرار شد وزاری لایق و دانا به کار گمارده شوند اما زیر بار نرفتند.

فکر می‌کنم روی دو وزارتخانه دفاع و کشور نظر داشتید و گفته بودید فرد مد نظرم باید وزیر باشد و روی بقیه وزارتخانه‌ها بحث چندانی نداشتید.

الان دقیقا خاطرم نیست اما اگر دو وزارتخانه بوده، وزارت خارجه بوده و ارتش، آن هم به دلیل مسئله جنگ. گفته بودم وزیر این دو وزارتخانه باید آدم‌هایی باشند که در حوزه خود و اداره امور، توانا باشند و من باید وزرای این دو وزارتخانه را تصویب کنم. برای بقیه وزارتخانه‌ها هر فردی را که گفتید را قبول می‌کنم. البته هر کسی که قابل قبول باشند. یعنی سوابق‌شان را بررسی می‌کردم و اگر سوابق خوبی نداشتند، قبول نمی‌کردم. من به آقای رجایی گفتم باید ورزایی را معرفی کنی که من بتوانم تصویب و تایید کنم.

آقای رجایی هم کسانی را معرفی می‌کرد که قبلا راجع به آنها صحبت کرده بودیم و من قبول نمی‌کردم. تا هنگام برکنار شدن من، این درگیری ادامه پیدا کرد. برخلاف قانون اساسی، گفتند که نخست وزیر می‌تواند برای وزارتخانه‌ها

سرپرست تعیین کند. این گونه بود که برخی از وزارتخانه‌ها وزیر نداشت و توسط سرپرست اداره می‌شد.

آقای رجایی سرپرستی وزارت خارجه را خودش به عهده گرفت و گویا می‌خواست این رویه را در مورد یکی دو وزارتخانه دیگر هم اعمال کند، اما شما تذکر داده و گفته بودید نمی‌پذیرید این شیوه به چند وزارتخانه دیگر تسری پیدا کند. بله. من به او گفتم شما این حق را ندارید.

تجدید ساختار بانک‌ها

پس از پیروزی انقلاب‌ها یکی از بخش‌های حساس و مهم اقتصادی که انقلابیون تلاش می‌کنند بر آن تسلط و کنترل پیدا کنند، نظام بانکی و منابع مالی است که این موضوع قابل درک است. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، در بانک‌های کشور، انجمن‌های اسلامی کارکنان بانک‌ها شکل گرفت. این انجمن‌های اسلامی در بانک‌ها دیدگاه‌های خاص خود را داشتند و بعضاً با روسای کل بانک مرکزی بعد از انقلاب درگیری‌هایی داشتند. از جمله با دکتر نوبری، رئیس کل بانک مرکزی منصوب شما و همین طور بعدها با دکتر محسن نوربخش درگیر بودند. این انجمن‌های اسلامی در بانک‌ها دقیقاً چه خواسته‌هایی داشتند؟ همان طور که گفتم در زمان مسئولیت من، بانک‌ها را تجدید سازمان دادیم. ۲۸ بانک موجود را ادغام و به ۴ بانک تبدیل کردیم. آدم‌های لایقی هم بر راس این بانک‌ها گماشته شدند.

آن بانک‌های ورشکسته در ۴ بانک ادغام شدند و در نتیجه نظام بانکی کشور، راه افتاد. قرار بود این نظام بانکی تجدید سازمان شده، در خدمت یک اقتصاد تولید محور باشد. اما مخالفان این نظام جدید بانکی چه می‌خواستند؟ رک و پوست کنده بگوییم، بانکی می‌خواستند که در خدمت بخور و ببر باشد.

مخصوصاً که می‌خواستند با وارد کننده‌ها زد و بند کنند و از رانت نظام بانکی برای یک اقتصاد مصرفی، استفاده کنند. خب ما نمی‌خواستیم این جور بشود. در مورد واردات باید بگوییم وارد کننده‌ها کالاها را وارد می‌کردند و به عمده فروش‌ها می‌فروختند. عمده فروش‌ها آن کالاها را به بنکدارها می‌فروختند و بنکدارها هم اجناس را در اختیار سقط فروش‌ها قرار می‌دادند. اشخاص هم از سقط فروش‌ها خرید می‌کردند. اجناس حدوداً چهار یا پنج دست می‌چرخید. دست پنجم می‌شد خریدار.

وارد کننده، کالا را با یک تخفیفِ خرید عمده، از کشور صادر کننده می‌خرید. وارد کننده، کالا را وارد ایران می‌کرد اما آن

تخفیف خرید را از قیمت کم نمی‌کرد بلکه به حساب سود خودش می‌گذاشت. وقتی کالا وارد ایران می‌شد هم چهار دست می‌گشت تا به مصرف کننده برسد. در این دست به دست شدن حداقل ۷۰ درصد به قیمت کالا اضافه می‌شد. یعنی کالای وارداتی تقریباً نزدیک به دو برابر قیمت عرضه می‌شد. خب این روند با یک اقتصاد تولید محور و رشد واقعی سازگار نبود. طبعاً با یک اقتصاد مصرف محور سازگار بود زیرا اقتصاد مصرف محور یک اقتصاد رانتی است. اما با یک اقتصاد تولید محور سازگار نیست. در یک اقتصاد مصرف محور، هزینه تولید داخلی را بالا می‌برند تا عموم افراد کشور قدرت خرید و جذب آن کالا را نداشته باشند. در نتیجه تولید داخلی می‌خواهد و واردات به صرفه می‌شود. در آن روزها آقای صدر، وزیر بازرگانی، طرحی تهیه کرد که بر اساس آن واسطه‌هایی مثل وارد کننده عمده و عمده فروش و بنکدار و غیره حذف شد و یک کمیسیونی تشکیل شد شامل نمایندگان آخرین فروشندگان (صنف سقط فروش‌ها) و نمایندگان وزارت بازرگانی. این کمیسیون با حضور

نمایندگان سقط فروش‌ها و نمایندگان وزارت بازرگانی تشکیل می‌شد. این کمیسیون واردات را در دست گرفت. این بود که قیمت‌ها شکست. چون آن سودهای واسطه‌گری بلاموضوع شد. قیمت هم شفاف بود. مشخص بود که کالاها و اجناس به چه قیمتی وارد می‌شود در نتیجه خریدار می‌دانست که دارد به قیمت واقعی خرید می‌کند.

این اقدامات با یک اقتصاد تولیدمحور، هماهنگ بود. نظام بانکی هم دیگر اعتبارات را در اختیار رانت‌خواران که فقط با رانت دلالی سود می‌کرد، قرار نمی‌داد.

آقایان در همه جا و از جمله در بانک‌ها، انجمن‌های اسلامی راه انداختند. مثلاً کارخانه‌های منطقه قزوین از دست این انجمن‌های اسلامی شکایت کردند. در آن موقع من گفتم اجازه تشکیل شورای اسلامی و انجمن اسلامی را نمی‌دهم، چون می‌خواستند شوراهای اسلامی تشکیل بدهند که کنترل کارخانه‌ها را به دست بگیرند. در نظام بانکی هم از طریق انجمن‌های اسلامی می‌خواستند کنترل بانک‌ها و نظام بانکی

را به دست بگیرند. به صورت همیشگی و روزانه پیش می‌آمد که فلان آقا می‌آمد و می‌گفت مثلاً در لندن فلان موسسه فرهنگی یا مذهبی را دارم و باید به آنجا پوند بفرستم و بانک مرکزی باید ریال را به پوند تبدیل کند و به آنجا بفرستد. در بانک مرکزی هم آن موقع دکتر نوبری رییس کل آن بود، آن مبلغ ارزی را نمی‌داد. خب طبیعی بود که آن افراد ناراضی می‌شدند و می‌رفتند دنبال بازی انجمن‌های اسلامی در بانک‌ها که به همه چیز شباهت داشت جز به اسلامی.

در مقطع زمانی ابتدای انقلاب با مصوبه شورای انقلاب، تجارت خارجی، ملی و در واقع دولتی شده بود. واردات به وسیله دولت و عمدتاً توسط شرکت بازرگانی دولتی انجام می‌شد. شما مدافع این دولتی‌سازی بودید. آیا این دولتی‌سازی واردت، بساط رانت را واقعاً برچید یا ابعاد جدیدی از رانت‌خواری را ایجاد کرد؟

بینید در طول تاریخ معاصر، تجارت خارجی همیشه دست

دولت بوده است. در دوره پهلوی هم تجارت خارجی دست دولت بود. دولت به وارد کنندگان، سهمیه می‌داد. بعد از پیروزی انقلاب هم همین کار را می‌کردند. در زمان مسئولیت من، به ترتیبی که گفتم، وارد کننده‌های عمده را حذف کردیم و یک کمیسیون را جانشین آن کردیم.

یعنی آن کمیسیونی که گفتید مرکب از نمایندگان صنف سقط فروشان و نمایندگان وزارت بازرگانی بود، کار واردات را انجام می‌داد؟

بله، همان کمیسیون، واردات را انجام می‌داد. مثلاً می‌گفتند فلان قدر آهن لازم است. فلان قدر قند لازم است و غیره. که بر آن اساس، به کشور وارد می‌کردند.

نام دقیق آن کمیسیون چه بود؟ مقدار و میزان کالاهای مورد نیاز را چگونه تشخیص می‌دادند؟ چگونه تشخیص می‌دادند که مصرف کنندگان مثلاً

چقدر بخاری نیاز دارند تا وارد کنند؟

تشخیص میزان مورد نیاز با وزارت بازرگانی بود. اصلاً وزارت بازرگانی برای چه بود؟ آمار وجود دارد و میزان مصرف، توسط دولت، قابل محاسبه است.

یعنی دولت و وزارت بازرگانی میزان کالاهای مورد نیاز برای واردات را محاسبه می‌کردند؟

دولت محاسبه می‌کرد. در ضمن مظنه واقعی دست سقط فروش‌ها بود. آنها می‌دانستند که برای هر کالایی چقدر بازار و تقاضا وجود دارد. فروش، کار روزمره آنها بود. بنا بر این دو گروه اصلی عضو آن کمیسیون می‌دانستند که چقدر به واردات نیاز است و باید وارد شود. قیمت هم از کشورهای گوناگون استعلام می‌شد و با کیفیت مساوی، با گرفتن تخفیف، ارزان‌ترین قیمت، خریداری می‌شد. آن تخفیف‌های خرید هم منظور می‌شد و از قیمت کالا موقع عرضه، کاسته می‌شد. مثلاً یادم است که قیمت آهن که در آن زمان بالا رفته بود

که با همین سیاست، کاهش یافت.

پس از پیروزی انقلاب یک فهرستی از اموال و کارخانه‌های ۵۲ سرمایه‌دار بزرگ ایرانی تهیه شد و اموال‌شان مصادره شد. شما گفتید که با تعبیر مصادره موافق نیستید زیرا بدهی این افراد از دارایی‌شان بیشتر بود. آیا شما چه در زمانی که سرپرست وزارت اقتصاد بودید و چه در دورانی که رئیس جمهور بودید، در تعیین اعضای هیئت مدیره این شرکت‌ها و کارخانه‌های مصادره شده، نقشی داشتید؟

اصلاً و ابداً. ایده‌ای که من در مورد این کارخانه‌ها داشتم دو دسته مخالف پیدا کرد. من می‌گفتم با این کارخانه‌هایی که به مالکیت دولت درآمده، به این نحو عمل کنیم که حساب سرمایه‌شان را دولت در اختیار بگیرد. حساب تولید نیز در اختیار کارکنان باشد. در واقع کارکنان و کارگران، هیئت

مدیره را انتخاب کنند و تولید را اداره کنند. به این ترتیب هم اقتصاد دولتی به مثابه ابزار مهار جامعه از حیض انتفاع ساقط و بی‌محل می‌شود، هم این که یک تجربه جدیدی در جهان است و این که سطح قیمت‌ها و تولید از نیازهای واقعی جامعه تبعیت می‌کند. سطح قیمت‌ها نیز در حدی می‌شود که با توزیع درآمدها در سطح کشور، برای کالاهای تولید شده یک بازار وسیعی به وجود می‌آید، در نتیجه امکان رشد هم پدید می‌آید. این دیدگاه من بود.

حزب توده و حزب جمهوری اسلامی مخالف دیدگاه من بودند. اما حزب توده در مخالفت با این دیدگاه، محرک حزب جمهوری اسلامی شد. نگرانی حزب توده معلوم بود. چون فکر می‌کردند که هر گاه این کار انجام بشود، حزب توده پایگاه خودش که طبقه کارگر باشد را از دست می‌دهد و بی‌پایه می‌شود. حزب توده برای مخالفت و جلوگیری از اجرایی شدن ایده من، حزب جمهوری اسلامی را تحریک کردند و از طریق انجمن‌های اسلامی و شوراهای اسلامی کار وارد عمل شدند.

حزب جمهوری اسلامی هم مخالف بود. زیرا فرق است بین این که یک واحدی تولیدی، مدیرعاملی داشته باشد که تابع حکومت است یا مجموعه کارکنانی داشته باشد که استقلال عمل خود را حفظ کنند.

حزب واحدی که فرضاش بر این بود که کشور را کنترل کند، مهم‌ترین کاری که باید انجام می‌داد کنترل اقتصاد بود. زیرا جامعه را باید از طریق اقتصاد کنترل کنند. بر اساس کتاب خاطرات آقای دکتر ابراهیم یزدی (شصت سال صبوری و شکوری) دعوا بر سر این بود که کدام حزب نقش حزب واحد را ایفا کند. نهضت آزادی می‌گفت ما باید این نقش را به عهده بگیریم. آقای بهشتی هم می‌گفت خیر، خود ما حزب می‌سازیم و این کار را اجرایی می‌دهیم.

پس آنها می‌خواستند جامعه را مهار و کنترل کنند. اجرای این خواست، کنترل واحدهای تولیدی را ایجاب می‌کرد. همان طور که گفتم در ابتدا سراغ کنترل بازار و کنترل واحدهای تولیدی، رفتند.

در نتیجه این دو دسته یعنی حزب توده و حزب جمهوری اسلامی مانع شدند که آن ایده مد نظر من در خصوص کارخانه‌ها اجرا شود و همین وضعیتی که می‌بینید ایجاد شد. در نتیجه من هیچ نقشی در تعیین اعضای هیئت مدیره و یا مدیران عامل کارخانه‌های سرمایه‌دارانی که کارخانه‌هایشان بعد از انقلاب در اختیار جمهوری اسلامی قرار گرفت، نداشتم.

پس اعضای هیئت مدیره این کارخانه‌های مصادره شده چگونه تعیین شد؟ چه ارگان یا نهادی اعضای هیئت مدیره و مدیران عامل این کارخانه‌ها را تعیین کرد؟ دولت بازرگان در تعیین اعضای هیئت مدیره یا مدیران عامل این کارخانه‌ها نقش داشت؟ در دولت شما و در دوران نخست وزیری آقای رجایی چطور؟ در آن دوران وزارت صنایع وجود داشت. انتصاب اعضای هیئت مدیره و مدیران عامل این کارخانه‌ها در حوزه عمل وزارت صنایع انجام می‌شد. وزارت صنایع تصدی می‌کرد. حالا این

که نفوذ حزب جمهوری اسلامی در تعیین اعضای هیئت مدیره یا مدیران عامل چگونه بود را خوب است شما یک تحقیقی بکنید و ببینید چگونه بوده است.

نحوه تعیین اعضای هیئت مدیره و مدیران عامل بانک‌ها چطور بود؟ با توجه به این که گفتید ۲۸ بانکی که در دوران شاه وجود داشت را در هم ادغام کردید و به ۴ بانک دولتی رساندید. آقای دکتر نوبری هم که رئیس کل منصوب خود شما در بانک مرکزی بود.

در مورد بانک‌ها باید بگویم که آن موقع من در وزارت اقتصاد و دارایی بودم و اولین انتصابات در این بانک‌ها به امضای من است. چهار نفر را تعیین کردم که این افراد از لحاظ پاکدستی، توانایی، تجربه و دانش، برای کارکنان بانک‌ها مقبول بودند.

در آن مقطع بحث بانکداری اسلامی و نظام بانکی غیرربوی هم به شدت مطرح بود. شما از اعضای

شورای انقلاب بودید. مدتی هم سرپرستی وزارت اقتصاد و دارایی را به عهده داشتید. بعد از آن هم که به مقام ریاست جمهوری رسیدید. نگاه شما به مقوله بانکداری اسلامی چگونه بود؟ چه تعریفی از بانکداری اسلامی داشتید؟ و چه اقداماتی در این خصوص انجام دادید؟

این اسامی را بعدها گذاشتند. آن موقع در میان همان راهکارهای اقتصادی که من پیشنهاد می‌کردم یکی هم حذف ربا بود. حالا الان در اقتصادهای غربی شما می‌بینید عملاً بهره نزدیک به صفر شده است. بعضاً به یک درصد رسیده است. الان در فرانسه وام مسکن می‌دهند که نرخ بهره آن کمتر از یک درصد است. در برخی کشورها که اصلاً نرخ بهره حذف شده است. علتش هم این است که یک رشته فعالیت‌های اقتصادی است که اگر میزان بهره بانکی بالا باشد، انجامش غیر ممکن می‌شود. زیرا میزان بازده و سود آن فعالیت‌ها نمی‌تواند بازپرداخت سود بانکی را پوشش بدهد و یک چیزی هم برای

سرمایه‌گذار باقی بماند. اگر بهره به صفر رسانده شد انجام آن فعالیت‌ها که غالباً هم نیازهای اساسی انسان‌ها را تأمین می‌کند، ممکن می‌شود. مثلاً شما می‌خواهید در یک کشور کم آب و دیم‌زار، در تولید گندم سرمایه‌گذاری کنید. با نرخ بهره بانکی بیست درصد و سی درصد که این سرمایه‌گذاری، سود نمی‌دهد.

پس نرخ بهره بانکی برای فعالیت‌های تولیدی باید صفر بشود. آن طرحی که با نظر من تهیه شد و به شورای انقلاب جهت تصویب دادیم و در نظام بانکی به اجرا گذاشته شد این بود که نرخ بهره برای فعالیت‌های تولیدی صفر باشد. برای فعالیت‌های بازرگانی تا زمانی که میزان سود فعالیت در این بخش زیاده از حد نباشد و به یک حد معقولی کاهش پیدا کند، سود بانکی سر جایش باقی ماند. سود بانکی از بخش تولید حذف شد. از وام گیرنده‌ای که مثلاً می‌خواست خانه بخرد یا چیزهایی از این قبیل، کارمزد بانک وصول می‌شد ولی وام گیرنده دیگر چیزی به عنوان بهره پرداخت نمی‌کرد.

چون هزینه‌های بانک‌ها بیشتر بود و بانک‌ها به این دلیل، زیان می‌دیدند و نرخ بهره هم نبود، قرار شد آنچه به عنوان بهره از سپرده‌های ایران در بانک‌های خارجی وصول می‌شود برای جبران و پوشش آن زیان به نظام بانکی پرداخت بشود. آن طرحی که ما به اجرا گذاشتیم این طرح بود. این طرح در یک اقتصاد تولید محور عمل می‌کند. در یک اقتصاد مصرف محور عمل نمی‌کند. دلیل‌اش هم این است که در اقتصاد مصرف محور، ارزش پول ثابت نمی‌ماند. مثلاً ببینید قیمت دلار در دوران شاه هفت تومان بود. بعد از انقلاب کمی بالا رفت و رسید مثلاً به حدوداً ۱۰ تومان. الان که من با شما گفت‌وگو می‌کنم به ۱۲ هزار و ۹۰۰ تومان رسیده است. یعنی قیمت دلار، هزار و دویست و نود برابر شده است. ارزش پول ملی این قدر ساقط شده است.

این در حالی است که در یک اقتصاد تولید محور به ثبات ارزش پول نیاز داریم. چون اگر ارزش پول ثابت نباشد کسی دنبال تولید نمی‌رود. تورم بالا با تولید سازگاری ندارد. سابقاً می‌گفتند

وجود یک حدی از تورم، مشوق سرمایه‌گذاری در تولید است. زیرا سرمایه‌گذار فکر می‌کند در نتیجه سرمایه‌گذاری، سود قابل توجهی در انتظار او است. اما می‌گفتند تورم از یک حدی که بیشتر بشود، قاتل سرمایه‌گذاری است زیرا هزینه‌های تولید هم قابل پیش بینی نیست. در نتیجه در شرایطی که میزان تورم بالا است، فعالیت‌های اقتصادی رانتهی جواب می‌دهد. یا خرید و فروش کالاهایی که سریع سود می‌دهد و هیچ خطری هم برای سرمایه‌گذار ندارد. سر و کارش هم با کارگر و بیمه و این قبیل چیزها نیست. در مدت کوتاهی هم میلیاردی می‌شود. عملاً در ایران این وضعیت به وجود آمد. یعنی وضعیت تورمی که ضد اقتصاد تولید محور است. در دوره شاه هم که شرایط، ضد سرمایه‌گذاری تولیدی شد به دلیل وضعیت تورمی بود. البته میزان تورم به شدت بعد از انقلاب نشد. تورم، خفیف‌تر بود اما بعد از انقلاب شدیدتر شد.

پس شما می‌گویید در حوزه بانکداری اسلامی،

اقدام شما این بود که نرخ بهره را برای فعالیت‌های تولیدی به صفر رساندید و برای نیازهای ضروری مردم نیز وام بدون بهره و تنها با پرداخت کارمزد، داده می‌شد. البته بانک‌ها با این اقدام متحمل زیان می‌شدند که زیان‌شان از محل بهره‌ای که از سپرده‌های ایران در بانک‌های خارجی به دست می‌آمد، جبران می‌شد.

سه کار انجام شد. یکی این که بهره را حذف کردیم. دوم ایجاد ثبات ارزش پول بود. سوم این که جریان پرداخت اعتبارات را به بخش تولید سوق دادیم.

یک مداری شکل گرفت به این نحو که اعتبار بانکی می‌رود به بخش تولید. تولید تبدیل می‌شود به پول دستمزد کارگران و خرید توسط جامعه. آن پول هم مجدداً برمی‌گردد به بانک و مجدداً از بانک می‌رود به بخش تولید.

نعمت زاده آه در بساط نداشت!

آقای محمدرضا نعمت‌زاده در دوران ریاست جمهوری شما، در سال‌های ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۰ در دولتی که آقای رجایی نخست وزیر بود، وزیر صنایع بود. وی همچنین در دولت آقای هاشمی رفسنجانی، وزیر صنایع و در دولت اول آقای حسن روحانی، وزیر صنعت، معدن و تجارت بود.

آقای نعمت‌زاده گفته است: «یکی از اختلافات ما با بنی‌صدر در دولت آقای رجایی بر سر کارخانه ایران ناسیونال بود. آقای بنی‌صدر می‌گفت این کارخانه باید تعطیل بشود. ما می‌گفتیم که این کارخانه چرا تعطیل بشود؟ ما می‌گفتیم برویم با خارجی‌ها قرارداد ببندیم و ورود قطعات به مدت ۲ الی ۵ سال ادامه پیدا کند تا مثل همان وضعیت زمان شاه تولید ادامه پیدا کند و کار نخوابد. کارخانه ایران

ناسیونال، مونتاژکار یا هر چه که بوده الان به عنوان یک کارخانه موجود است و به دست ما رسیده است و یک شبه هم نمی‌شود آن را به نقطه‌ای رساند که همه قطعات خودرو را خودش تولید کند. بهتر است برویم با یک کشور صاحب تکنولوژی مثل فرانسه یا یک کشور دیگر صحبت کنیم و قرارداد خرید قطعات ببندیم و ایران ناسیونال به کارش ادامه بدهد تا به تدریج به سوی بومی‌سازی و داخلی کردن ساخت قطعات خودرو برویم. اما بنی‌صدر مخالف بود.»

ماجرای این اختلاف شما با آقای نعمت‌زاده و آقای رجایی بر سر کارخانه ایران ناسیونال چه بود؟

شما ببینید همین آقای نعمت‌زاده که آن زمان آه در بساط نداشت الان به لحاظ مالی چه وضعیتی دارد. اگر بخواهید علت واقعی اختلاف را بدانید باید به این مسئله و متمول شدن ایشان توجه کنید. چیزی که وی در مورد ایران ناسیونال می‌گفت قابل قبول نبود زیرا با وقوع انقلاب که قرار نبود

چپاول گران جدید جایگزین چپاول گران قدیم بشوند. اما ایشان می‌خواست همان وضعیت صنعت مونتاژی که قبل از انقلاب آن همه به آن انتقاد می‌شد، ادامه پیدا کند. انقلاب کردیم که آن وضعیت متوقف بشود.

تا آنجایی که یادم است در آن زمان ۱۳ واحد مونتاژ اتوموبیل وجود داشت. گویا الان به از بیست و چند واحد رسیده است. در آن زمان با نظر من یک طرحی تهیه شد که ایران ظرف چهار سال یک واحد اتومبیل‌سازی کامل داشته باشد.

منظورتان از «واحد اتومبیل‌سازی کامل» این است که یک کارخانه خودروسازی داشته باشیم و صفر تا صد تولید خودرو در داخل ایران انجام شود؟

احسنت. پس قرار نبود که خودروسازی در کشور تعطیل بشود. قرار بود همین ایران ناسیونال که می‌گفتند تجهیزاتش از بقیه بیشتر و کامل‌تر است اجرای این طرح را بر عهده بگیرد و اجرا کند. سایر واحدهای مونتاژ کار هم تعطیل بشوند.

در آن زمان، فرانسه که بزرگی حجم اقتصادش با ایران قابل قیاس نیست، کلاً چند تا کارخانه اتومبیل‌سازی داشت. طبعاً برای ایران که حجم اقتصادش به مراتب کوچک‌تر از فرانسه بود، یک «کارخانه اتومبیل‌سازی کامل»، کافی بود. وجود ۱۳ واحد مونتاژ اتومبیل چه معنایی داشت؟ معنی‌اش این بود که قرار بود کشور دائماً مصرف‌کننده واردات باشد.

خب اگر می‌خواستیم این ۱۳ واحد مونتاژ را به ۱۳ واحد تولید واقعی تبدیل کنیم، امکان‌پذیر نبود. نمی‌شد که ۱۳ شرکت تولید‌کننده خودرو داشته باشیم.

آقای نعمت‌زاده می‌گوید که ما هم معتقد بودیم که باید به سوی تولیدی شدن خودرو در داخل حرکت کنیم اما می‌گفت این کار یک شبه ممکن نیست و طرح شما به تعطیلی واحدهای تولیدی خودرو منجر می‌شد.

پس چرا اجرا نکردند؟ بنی‌صدر را که برکنار کردند. خب همان

طرح را اجرا می‌کردند. بر اساس طرحی که من گفتم، قرار بود در مدت چهار سال، تولید کامل اتومبیل را در کشور، داشته باشیم. همچنین قرار بود در یک بازه ۱۵ ساله، تولید کامل هواپیما در داخل کشور را داشته باشیم. هم هواپیمای جنگی و هم هواپیمای مسافری. این برنامه، در زمانی که مسئولیت داشتم طراحی شد و باید به اجرا گذاشته می‌شد. در مورد ساخت اتومبیل به اجرا گذاشته شد. کسانی که پس از من آمدند باید توضیح بدهند که چرا این طرح را متوقف کردند.

احتمالا آقای نعمت‌زاده یا سایر مقاماتی که مسئولیت داشتند توضیح‌شان این است که در یک بازه زمانی باید به سمتی بریم که از مونتاژ کاسته و بر تولید داخلی قطعات افزوده شود اما در لحظه که نمی‌شد کارخانه ایران ناسیونال را تعطیل کنند و به کارگرانش بگویند به خانه بروید تا در یک بازه زمانی چند ساله یک کارخانه اتومبیل‌سازی که موتور و تمام

قطعات آن در داخل کشور تولید شود، احداث کنیم. اگر می‌خواستند به سمت تولید داخلی بروند که نیازی به تعطیلی کارخانه نبود. شما می‌خواهید یک واحد مونتاژ را به یک واحد تولید کامل، تبدیل کنید. چه نیازی است که آن کارخانه تعطیل بشود؟

یعنی شما طرفدار تعطیلی کارخانه ایران ناسیونال نبودید؟ می‌گفتید در یک بازه زمانی به این سمت برویم که خودروها تماماً تولید داخل بشوند؟

«به این سمت برویم» که در عمل حرف مفت می‌شد. من می‌گفتم باید به طرحی که تدوین شده عمل کنید. یعنی به تدریج در یک واحد مونتاژ، تاسیسات و تجهیزات دیگری بیفزاییم که خودش به یک واحد تولید کننده کامل، تبدیل بشود. وقتی ادعای یک نفر تناقض داشت نشان می‌دهد که دروغ است. با تعطیل کردن که نمی‌شد کارخانه تولید کامل خودرو ایجاد کرد. باید آن کارخانه‌ای که کار می‌کند را کامل کرد. یعنی آن قطعاتی که برای ساخت اتومبیل وارد می‌شد را واحد تولیدی،

خودش تولید کند. پس باید به تدریج، تاسیساتی که برای تولیدی شدن لازم بود به کارخانه مونتاژ کننده، افزوده می شد تا به یک کارخانه کامل تبدیل می شد.

پس این که می گفتند باید به تدریج برویم درست نیست. چگونه می خواستند به تدریج بروند. برای حرکت کردن، طرح وجود داشت و باید به اجرا گذاشته می شد. باید پاسخ بدهند که چرا آن طرح را به اجرا نگذاشتند؟

منظورتان این است که کسانی مانند آقای نعمت‌زاده عملاً می خواستند که کشور مونتاژکار باقی بماند؟

عملاً همین طور بود. در عمل دیدیم که مونتاژکار باقی ماندیم و هنوز هم مونتاژکاریم. چرا؟ چون سود مونتاژ برای خودروسازان زیاد و بی دردسر است. شما اگر مثلاً بخواهید از آلمان اتومبیل کامل بخرید، قیمت‌اش بالا است. اما اگر به صورت قطعات بخرید، فروشنده از شما هزینه مونتاژ را نمی گیرد. تخفیف‌های صادراتی بیشتری هم دارد. قطعات

را می‌خرند به داخل کشور می‌آورند. اینجا مونتاژ می‌کنند و کلی سود می‌کنند. قیمت‌گذاری خودرو هم که دست خودشان است.

یعنی شما در زمانی که رییس جمهور بودید فکر می‌کردید ایران برای تولید کامل خودرو در داخل کشور، مزیت رقابتی دارد؟

من آن موقع می‌گفتم ایران در حوزه تولید خودرو، یک شرکت تولید کننده کامل خودرو بیشتر نمی‌تواند داشته باشد. بازار ایران هم بیشتر از این نمی‌تواند جذب کند. رژیم شاه خودروی مونتاژ تولید می‌کرد به این دلیل که خدمت‌گزار اقتصاد ایالات متحده آمریکا و اروپای غربی بود. کشورهای اطراف ایران و سایر کشورهای جهان سوم، ارز نداشتند که قطعات خودرو وارد کنند. زمانی که قیمت نفت بالا رفت ایران این قطعات را با دلارهای نفتی وارد می‌کرد و مونتاژ می‌کرد. در واقع غربی‌ها دوباره به ارزی که برای خرید نفت به ایران داده بودند، دست پیدا می‌کردند و آن پول به کشور خودشان برمی‌گشت.

دلیلی نداشت که ما ثروت ملی‌مان را به غربی‌ها بدهیم و واسطه توسعه بازار غربی‌ها بشویم. ما باید یک اقتصاد مستقل و متکی به خود داشته باشیم. در نتیجه پس از انقلاب باید واحدهای مونتاژ را به واحدهای تولید کامل تبدیل می‌کردیم. در واقع علیه من کودتا کردند که این کار انجام نشود و موفق هم شدند. در نتیجه اقتصاد مصرف‌محور شاه تا امروز ادامه پیدا کرده است. اقتصاد را مصرف‌محور کردند، الان که تحت تحریم قرار گرفته‌اند مانده‌اند چه کنند. چند روز پیش دیدم بیژن زنگنه، وزیر نفت، گفته در چهل سال گذشته وضعیت هیچ وقت به این بدی نبوده است.

در دولت آقای رجایی، در نهایت آقای حسین نمازی به عنوان وزیر اقتصاد انتخاب شد. شما در مورد آقای نوربخش توضیح دادید که وقتی وی به عنوان وزیر اقتصاد معرفی شد یک متن ساده و ابتدایی را به عنوان برنامه خود به شما ارائه داده بود و ایشان را به عنوان وزیر اقتصاد، قبول نکردید.

ارزیابی شما در آن مقطع از آقای حسین نمازی چطور بود؟ آقای نمازی هم اقتصاد خوانده بود. آیا دیدگاه‌های آقای نمازی به شما نزدیک بود؟ آقای نمازی در دولت میرحسین موسوی هم وزیر اقتصاد باقی ماند. در دولت اول محمد خاتمی هم مجدداً وزیر اقتصاد شد.

آقای نمازی پیش از پیروزی انقلاب در اتریش اقتصاد خوانده بود و دکترا گرفته بود. عضو انجمن‌های اسلامی دانشجویان هم بود. من آقای نمازی را از همان انجمن‌های اسلامی می‌شناختم. در خط سیاسی من هم نبود اما فرد خوبی بود. در اروپا هم معروف بود به این که آدم منزهی است.

هر کسی که برای تصدی وزارت معرفی می‌شد من فقط به رزومه ارائه شده آن فرد بسنده نمی‌کردم. می‌گفتم درباره آن فرد تحقیق بشود خصوصاً که برای تحقیق، بایگانی ساواک هم موجود بود. بایگانی سفارتخانه‌ها و وزارت خارجه هم موجود بود. کسانی که در خارج از کشور درس خوانده بودند در بایگانی

ساواک یا بایگانی وزارت خارجه، سوابق‌شان وجود داشت. از آقای حسین نمازی سابقه بدی دیده نشد. در نتیجه من با وزارت او مخالفت نکردم. نه این که بگویم او مطلوب من بود. نه، اما از همه وزرایی که آقای رجایی معرفی می‌کرد، سرتر و نسبت به سایرین، خیلی بهتر بود.

بودجه جنگ با عراق در زمانی که رییس جمهور بودید چه وضعی داشت؟ نگاه شما به بودجه جنگ چگونه بود؟ چون این موضوع همیشه در جمهوری اسلامی بحث برانگیز بوده است. مثلاً حتی در مورد دولت آقای میرحسین موسوی هم این اتهام مطرح می‌شود که او نیز نسبت به بودجه جنگ کم توجه بود. این که حتی گفته می‌شود عده‌ای تعداد مقدار بودجه جنگ را پایین آوردند یا به نحو کامل تامین نمی‌کردند که آیت‌الله خمینی مجبور به پذیرش پایان جنگ بشود.

از میرحسین موسوی هم نقل است که نیمی از درآمد کشور را خرج جنگ می‌کردیم و نیمه دیگر را صرف اداره کشور. نگاه شما به بودجه جنگ چه بود؟ به هر حال این اتهام مطرح می‌شود که دولت شما و دولت بعدی (میرحسین موسوی) بودجه جنگ را به میزانی رسانده بودند که عملاً ایران در مقابل عراق برای خرید تجهیزات و سلاح و همین‌طور گسترش گردان‌ها و لشگرها دچار مشکل شد و ناچار به پذیرش قطعنامه ۵۹۸ شدیم. زمانی که رییس‌جمهور بودید در مورد بودجه جنگ چه نگاهی داشتید؟ تا وقتی که رییس‌جمهور بودید بودجه جنگ چگونه تصویب و پرداخت می‌شد؟

بودجه را مجلس تصویب می‌کند. خوب فرض کنید میرحسین موسوی بودجه جنگ را کم می‌کرد. مجلس چرا تصویب می‌کرد؟ مجلس که دست آقای هاشمی رفسنجانی بود. او که اختیار اداره جنگ را هم داشت و از هزینه‌های جنگ مطلع بود.

اساساً بودجه جنگ را مجلس تصویب می‌کرد. وقتی مجلس تصویب می‌کرد آقای میرحسین موسوی این توانایی را داشت که آن را اجرا نکند؟

طبق قانون اساسی جمهوری اسلامی، مجلس نمی‌تواند طرحی را تصویب کند که برای دولت، بار مالی داشته باشد. یعنی نمی‌تواند خودش چیزی به بودجه جنگ اضافه کند.

مجلس نمی‌تواند طرح مالی بدهد. اما بودجه‌ای که دولت به مجلس می‌دهد را می‌تواند کم زیاد کند. بودجه را دولت به مجلس می‌برد. آقای خمینی گفته بود جنگ باید ادامه پیدا کند. با این دستور ایشان، آقای میرحسین موسوی چطور می‌توانست بودجه جنگ را کم کند؟

کسی نمی‌خواست بودجه جنگ را کم کند. واقعیت این است که پول نبود. کلی هم قرضه و بدهی خارجی ایجاد شده بود. حتی در برخی از آقایان بعد از پذیرش پایان جنگ، گفتند که

ترس از ایجاد قحطی هم بود.

اما در مورد بودجه جنگ در دوره من، باید بگویم که بودجه را مجلس تصویب کرده بود و من طبق همان بودجه مصوب مجلس، عمل کردم و حتی یک ریال اضافه‌تر از بودجه برای اداره جنگ درخواست نکردم.

هزینه خریدهای نظامی و تسلیحاتی، چند برابر قیمت واقعی بود؟

بله بعضاً چند برابر بود. اولاً تا وقتی که من رییس جمهوری بودم به ما اسلحه نمی‌دادند. اولین محموله‌های اسلحه در اواسط تابستان سال ۱۳۶۰ توسط هواپیماهای اسرائیلی وارد ایران شد. چون اسلحه نمی‌رسید و به ما اسلحه نمی‌فروختند بنا را بر این گذاشتیم که جنگ توسط انسان‌ها و نیروی انسانی، انجام شود. پس رویکرد ما صرفه‌جویی در مصرف اسلحه و تکیه کردن بر دانش و فن و ابتکار عمل نیروهای نظامی بود. همچنین استفاده کردن از امکانات طبیعت. مثلاً همین موضوع

بستن تعدادی جاده‌ها توسط آب. همچنین تصمیم گرفتیم برای رفع احتیاجات، تولید داخل را راه بیندازیم. مثلاً موتورهای که برای تانک‌ها آماده می‌شد، در ابتدای جنگ در ماه یک موتور آماده می‌شد ما این را به آماده‌سازی دو موتور در روز، رساندیم.

به این ترتیب نیاز چندانی به منابع مالی نداشتیم. از معجزاتی که در هشت نُه ماهه ابتدای جنگ داشتیم همین موارد بود. در آن هشت نُه ماه، تعداد کشته‌های ما ۵ هزار کشته و ۲۸ هزار زخمی بود. برای اداره جنگ، ریالی بودجه اضافی هم نخواستیم. همچنین علی‌رغم این که صدام شهرهای ما را با بمب و موشک می‌زد ما به لحاظ رعایت مسائل انسانی به هیچ کدام از شهرهای عراق نه بمب زدیم، نه توپ باران کردیم. موشک هم نداشتیم که بزنیم. با عرق وطنی و با ابتکار عمل نظامی توانستیم ابتکار جنگ را در دست بگیریم و تا زمانی که صدام حاضر شد پیشنهاد صلح غیرمتعهدا بپذیرد، نیمی از سرزمین‌هایی که تصرف کرده بود را پس

گرفتیم.

این یک نوع جنگی بود که زمان مسولیت من انجام شد.

در ابتدای انقلاب شما از انقلاب فرهنگی حمایت کردید. در حالی که به باور بسیاری آن اقدام هم به نوعی در جهت اهدافی خاص از جمله یکدست‌سازی فرهنگی جامعه و ایجاد انحصار بود.

من با انقلاب فرهنگی موافقت نکردم. ابتدا این طور نبود. مخالفت کردم و جلوی آن هم ایستادم.

از همان ابتدا مخالف بودید؟ یا بعدا مخالف شدید؟

بله، از همان ابتدا. من در آن برنامه عمل (برنامه حکومت ملی) که نوشتم و نیز در یک نوشته دیگری، از بعثت فرهنگی سخن گفتم.

بعدها دو نوار از آقای حسن آیت انتشار پیدا کرد. آنها می‌خواستند به عنوان انقلاب فرهنگی، دانشگاه‌ها را تعطیل

کنند و به قول خودشان بنی صدر را از پایگاه مردمی‌اش محروم کنند. در آن نوار خیلی واضح توضیح داده شده است. بنده در خوزستان بودم. آقای عباس شیبانی که منشی شورای انقلاب بود به من اطلاع داد که طرحی راجع به انقلاب فرهنگی مطرح است و دعوت کرد که من به تهران بازگردم. البته پیش از او آقای دکتر تقی‌زاده که رییس دانشگاه ملی بود مطلع شده بود که قصد تعطیلی دانشگاه‌ها را دارند و به من خبر داده بود.

من به جلسه شورای انقلاب آمدم و آقایان موضوع انقلاب فرهنگی را طرح کردند. من گفتم این دانشگاه‌هایی که شما می‌گویید باید در آن انقلاب فرهنگی بشود صد برابر شما در پیروزی انقلاب نقش داشتند. حجم بزرگی از بار مبارزه با رژیم پهلوی از شهریور ۱۳۲۰ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ را دانشگاه‌ها به عهده گرفتند. حالا شما آمدید می‌خواهید در این دانشگاه‌ها انقلاب فرهنگی بکنید؟ پرسیدم دلیل شما برای این کار چیست؟ باز همان دلیلی را آوردند که در مورد مدیران اجرایی هم

می‌گفتند. مدعی بودند ۱۰ درصد استادها مکتبی هستند. ۸۰ درصد بی‌تفاوت هستند و ۱۰ درصد هم ضد مکتبی هستند. آن ۱۰ درصد ضد مکتبی را تصفیه می‌کنیم. آن ۸۰ درصد بی‌تفاوت هم در اثر انقلاب فرهنگی مکتبی می‌شوند و فضای دانشگاه درست می‌شود.

من گفتم اگر بخواهید این را اجرا کنید من از مقام ریاست جمهوری استعفاء می‌دهم. طرفداران انقلاب فرهنگی یک ادعای جدید طرح کردند. گفتند این دانشگاه‌ها به ستاد جنگ گروه‌های مسلح تبدیل شده است. دانشگاه‌ها را ستاد کرده‌اند و در استان‌هایی مانند مازندران، کردستان، آذربایجان غربی و ... کارهای مسلحانه انجام می‌دهند. گفتم بسیار خب، ما یک زمانی را معین می‌کنیم تا اینها بیرون دانشگاه، آزادی داشته باشند و بیرون از دانشگاه، ساختمانی را تهیه یا اجاره کنند و آن را به مقر و دفتر حزب و گروه‌شان تبدیل کنند.

شما در تاریخ نهم آبان سال ۱۳۵۹ نامه‌ای به آیت‌الله

خمینی نوشتید و وزیران کابینه رجایی را بی کفایت نامیدید و نسبت به وخیم شدن اوضاع اقتصادی هم هشدار دادید. مخالفان شما آن نامه را این گونه توصیف می کنند که شما در شرایط جنگی، سخنان ناامید کننده و مایوس کننده زدید و دل جامعه را خالی کردید. شما در آن هنگام چه علائمی برای وخیم شدن اوضاع اقتصادی دیدید؟ ماجرای نگارش نامه نهم آبان ۱۳۵۹ به آیت الله خمینی را که راجع به بی کفایتی دولت رجایی و وخامت اوضاع اقتصادی صحبت کردید، توضیح دهید.

آن نامه و نامه های مشابه در آن زمان به صورت عمومی منتشر نمی شد که دل مردم خالی بشود. آن نامه ها برای انتشار عمومی نبود. مجموع آن نامه ها را دخترم که در فرانسه استاد دانشگاه است، تنظیم و در سال ۱۳۸۵ خورشیدی منتشر کرد.

یعنی می گوید نامه نهم آبان ۱۳۵۹ شما در آن زمان

و در سال‌های بعد، انتشار عمومی پیدا نکرد؟

خیر، هیچ وقت. نکته دیگر این که بودجه دولت آقای رجایی، موجب بی‌منزلتی شهروندان و به وجود آمدن ناامنی همگانی شده بود و وضعیت تولید را مختل کرده بود. در آن زمان تمام علائم خرابی اوضاع اقتصادی آشکار شده بود. علاوه بر این باید توجه داشت که آن دولت، دولت بازاریان بود. بازاریان می‌خواستند از طریق واردات، سود حداکثری ببرند و این کار را هم می‌کردند.

منظورتان حضور جریانی مانند هیئت‌های موقوفه اسلامی در دولت محمدعلی رجایی است؟

موقوفه‌ای‌ها بودند اما غیر از آنها هم بودند. افرادی که الان میلیارد هستند از آن زمان آغاز کردند. علائم متعددی وجود داشت که وخامت اوضاع اقتصادی را مشخص می‌کرد. مهم‌ترین‌اش کسری بودجه بود. در همان زمان در یک برنامه تلویزیونی تحت عنوان بحث آزاد که ضبط شد و پخش هم نشد،

توضیح دادم که معنی این بودجه این است که می‌خواهید نفت بیشتری بفروشید.

گفتم وقتی ایران نفت بیشتری بفروشد، این کار یک مجوزی برای عربستان است که نفت بیشتری بفروشد. یعنی قیمت نفت بشکند. چنانچه شاهد بودیم که قیمت نفت شکست و حتی تا بشکهای هفت دلار هم پایین آمد. نفت بیشتری بفروشیم معنی‌اش این بود که دوباره به اقتصاد شاه، برگردیم. این موارد که چیز مبهمی نبود. من به عنوان رییس جمهور باید این موارد را می‌گفتم.

در همان مقطع زمانی که شما آن نامه را نوشتید، مگر قیمت نفت به واسطه کارهایی که گفتید توسط ایران در اوپک انجام شده، اوج نگرفته بود؟ چرا دولت باز هم کسری بودجه داشت؟

قیمت نفت برای تامین بودجه دولت و این که کسری نداشته باشد، کفایت می‌کرد.

معتقدید که هزینه‌های دولت بالا رفته بود؟

ببینید در آن زمان یک عده، اصلاً نمی‌دانستند اقتصاد چیست. فکر می‌کردند که باید پول را در دست و پای مردم ریخت. پس حجم بودجه را افزایش می‌دادند. همان طور که گفتم بعد از پیروزی انقلاب، ما بودجه شاه را در سال اول ۱۳ میلیارد دلار و در سال دوم ۱۰ میلیارد دلار کاستیم. یعنی بودجه دولت در سال بعد از پیروزی انقلاب از ۴۵ میلیارد دلار رسید به ۳۳ میلیارد دلار و در سال دوم به ۳۵ میلیارد دلار کاهش یافت. در سال دوم افرادی که درآمد پایین داشتند، درآمدشان را بالا بردیم در نتیجه یک مقدار بر بودجه اضافه شد. میزان حداقل مزد را بالا بردیم. میزان حقوق کارمندان جزء را بالا بردیم. قصدمان هم توجه به عدالت اجتماعی بود. اما محمدعلی رجایی دوباره حجم بودجه را بالا می‌برد. حجم بودجه را بالا ببریم اگر قیمت نفت بشکند، کسری به وجود می‌آید.

یعنی شما در نامه‌تان به دلیل خطر کسری بودجه،
هشدار دادید؟
بله، معلوم است.

انتقال اهداف حزب توده از طريق حبيب الله پيمان

دعواي شما با حزب جمهوري اسلامي كه روشن و آشكار بود. در آن زمان رابطه شما با ساير گروه‌هاي سياسي كه در آن زمان فعال بودند چگونه بود؟ مثلاً سازمان فدائيان خلق، حزب توده، جبهه ملي و غيره. تمام اين گروه‌ها بدون استثناء مخالف من بودند. همگي.

حزب توده هم مخالف شما بود؟

حزب توده كه بله، مخالف بود. در حزب توده آقاي كيانوري گفته بود ما تعليمات و اهدافمان را از طريق جنبش مسلمانان مبارز حبيب الله پيمان به حزب جمهوري اسلامي منتقل مي كرديم. مي گفت شعارها را ما مي ساختيم. بعد آن شعارها در نشریه امت (ارگان مطبوعاتي جنبش مسلمانان مبارز) منتشر مي شد و از آنجا هم به حزب جمهوري اسلامي مي رفت. كيانوري در مصاحبه‌اي خودش اين موارد را گفته بود.

آقای کیانوری یک بار پیش من آمد. یک بار سفیر شوروی هم پیش من آمد و سه تا شرط داشت و می‌گفت اگر من این سه شرط را بپذیریم، امپراطوری شوروی با تمام توان حامی من خواهد شد. اما من نمی‌توانستم آن سه شرط را بپذیرم.

سه شرط سفیر شوروی چه بود؟

اول این که با حضور قوای نظامی شوروی در افغانستان، مخالفت نکنم. دوم این که با شوروی قرارداد امنیت متقابل در خلیج فارس ببندم. سوم این که آن بحثی که گشوده بودم، مبنی بر این که در شوروی از رهگذر استالینسم، طبقه‌ای جدید پدید آمده و نظام مافیایی شکل گرفته را بیان نکنم.

شما این سه شرط را نپذیرفتید؟

من نپذیرفتم.

این سه شرط را سفیر شوروی گفته بود. آیا آقای کیانوری هم در دیداری که با شما داشت بر این موارد تاکید داشت؟

کیانوری پیش من آمد و گفت شما بیخود از افغانستان حمایت می‌کنید. غیرممکن است که شوروی از افغانستان بیرون برود. من به کیانوری گفتم غیر ممکن است که شوروی در افغانستان بماند و غیرممکن است که شکست نخورد. در عمل هم معلوم شد که حق با من بود. در نتیجه حزب توده از من فاصله گرفت.

آقایان فداییان خلق هم تز بنای پارتیسم را مطرح می‌کردند و مدعی بودند که من بنای پارت ایران شده‌ام. بنا بر این می‌گفتند باید با طرف مقابل من همکاری کنند.

با توجه با ارتباطاتی که حزب توده با شوروی داشت، شما به عنوان رییس جمهوری چقدر روی این ارتباطات حزب توده، اشراف اطلاعاتی داشتید؟

به هر حال مشخص شده که حزب توده سازمان نظامی مخفی هم تشکیل داده بود. همچنین مشخص شد که فرمانده نیروی دریایی ارتش، همکار حزب توده است.

بله، آقای بهرام افضلی را می‌گویید. البته افضلی، نظامی لایقی بود. وقتی عراق به ایران حمله کرد در همان هفته اول، نیروی دریایی عراق را از کار انداخت و به کلی از صحنه بیرون کرد. آدم لایقی بود. بعدها آقای احمدی که با او همکار بود و او هم از حزب توده بود در خارج کشور گفت هیچ اطلاعاتی به شوروی ندادیم و نوکر نبودیم. فقط به فکر و ایدئولوژی شوروی اعتقاد داشتیم اما قبول نداشتیم که نوکر شوروی باشیم. در واقع هم چیزی وجود نداشت که افضلی یا احمدی به شوروی گزارش کنند. ما نه اسرار اتمی داشتیم. نه اسرار موشکی داشتیم.

آقای کیانوری روزی نزد من آمد و اطلاعاتی را با خود آورده بود که روی برگه‌هایی کوچک نوشته بود. این اطلاعات را می‌آورد

و به ما می‌داد. اطلاعاتی درباره وضعیت داخل یا وضعیت اقتصادی. یا وضعیت خارج کشور، این که عراق می‌خواهد فلان کار را بکند و از این جور موارد. نامش را هم گذاشته بود اطلاعات. اتفاقا قبل از آمدن کیانوری، اداره اطلاعات ارتش گزارشی به من داده بود و همان اطلاعات کیانوری در گزارش ارتش هم بود که روی میز من بود.

من به آقای کیانوری گفتم این اطلاعاتی که شما آوردید قبل از آمدن شما روی میز من است. به او گفتم شما کی می‌خواهی از نوکری شوروی رها بشوی؟ به او تاکید کردم که شما از اروپا به شوروی رفتید. شوروی شما را برد در آلمان شرقی نگه داشت. آن هم در وضعیت ذلت. چرا به این ذلت خو کردید؟ استقلال چه زبانی دارد که شما حتما می‌خواهید که دست نشانده باشید؟

به کیانوری گفتم بعد از این دیگر نه اطلاعات بیاور و نه به دیدن من بیا. از آن به بعد آقای کیانوری اطلاعاتش را می‌برد به مراکز دیگر می‌داد مثلا به مجلس می‌رفت و اطلاعاتش را

به آقای هاشمی رفسنجانی می‌داد.

گویا آقای کیانوری به این کار خیلی هم علاقه داشت. دوست داشت بگوید اطلاعات مهمی دارم و آن را در اختیار نظام جمهوری اسلامی قرار می‌دهم.

بله. می‌خواست از این طریق خودش را جا کند و وارد نظام بشود. فکر می‌کردند نظام هم از اینها استفاده می‌کند و اینها هم مثل افغانستان حکومت را مال خود می‌کنند. کیانوری می‌گفت ما به حزب جمهوری اسلامی یاد دادیم که لازم نیست متصدیان امور، دانش و تجربه داشته باشند و به آنها گفتیم که لین، مستخدم و نظافت‌چی بانک مرکزی را رییس بانک مرکزی کرد. شما هم همین کار را بکنید. البته این جور حرف‌ها را برای این می‌زدند که با ناکارآمد شدن حکومت، خودشان قدرت را به دست بگیرند و گرنه معلوم است که نظافت‌چی بانک نمی‌تواند بانکدار بشود.

در مجموع باید بگوییم در آن زمان سازمان‌ها و گروه‌های

سیاسی با من رابطه مساعدی نداشتند.

آیا آقای کیانوری از شما درخواست مالی هم داشت؟

خیر، هیچ وقت.

هنگامی که رییس جمهوری بودید، رابطه‌تان با جبهه ملی چگونه بود؟ با توجه به این که شما پیش از انقلاب مدتی هم عضو جبهه ملی بودید.

با پیروزی انقلاب، وقتی به ایران رفتیم قرار شد یک جبهه فراگیر ایجاد کنیم که خلاء سیاسی به وجود نیاید.

چه نامی می‌خواستید بر روی این جبهه بگذارید؟

در ابتدا می‌خواستیم یک نام فراگیر و عمومی بگذاریم. مثلاً همان جبهه ملی بگذاریم اما به صورت فراگیر. اما گفتند انقلاب اسلامی شده است و این نام مناسب نیست و گروه‌های غیرمسلمان نباید عضو باشند و از این جور حرف‌ها.

در اسفند ماه سال ۱۳۵۸ کارتر ایران را محاصره اقتصادی کرد. در نتیجه در شورای انقلاب کمیته‌ای به نام کمیته بسیج اقتصادی تشکیل شد. بعدها هم بهزاد نبوی رییس بسیج اقتصادی شد. جزییات ماجرای این کمیته چه بود؟ با چه هدفی تشکیل شد و چه اقداماتی انجام داد؟

تا آنجایی که یادم است ماجرا این بود که از وزارت بازرگانی که آن موقع آقای صدر وزیرش بود، خواسته شد کالاهایی که باید با دلار خریداری می‌شد و آمریکا با تحریم‌ها جلوی آن را گرفته بود را با کالاهایی که با سایر ارزها قابل خریداری بود، جایگزین کند. آقای صدر هم در این خصوص موفق بود و اقتصاد ایران مشکلی پیدا نکرد. فقط مشکل این بود که هزینه واردات کالاها ۲۰ درصد افزایش پیدا کرد. چون اولاً هزینه حمل و نقل و بیمه و ... افزایش پیدا کرد. ثانیاً آن فروشندگان جایگزین، تخفیف‌هایی که در حالت عادی می‌دادند را لحاظ نمی‌کردند.

وقتی که آقای رجایی نخست وزیر شد یکی از گناهان آقای صدر را این می‌دانست که امام گفته است باید ریاضت بکشیم ولی آقای صدر رفته از همه جای دنیا کالا خریده، وارد ایران کرده که مردم در زحمت نیفتند. در واقع بعد از گروگان‌گیری و تحریم اقتصادی آمریکا وظیفه دستگاه‌های اقتصادی این شد که اثرات این تحریم را به حداقل برسانند و بسیج اقتصادی هم با این هدف تشکیل شد.

آقای عزت‌الله سحابی گفته است جلسات کمیته بسیج اقتصادی ابتدا در شورای انقلاب تشکیل می‌شد و ایشان هم در آنجا مسئولیتی داشت. عزت‌الله سحابی گفته آقایان بهشتی و بنی‌صدر هم به این جلسات دعوت می‌شدند و در جلسات کمیته بسیج اقتصادی حضور پیدا می‌کردند. اما بعد از مدتی این جلسات به دولت منتقل شد. چه تصمیماتی در آن جلسات گرفته شد.

تا آنجایی که من یادم می‌آید، وزارت بازرگانی مسئول شد که

اثرات تحریم را در اقتصاد ایران به حداقل برساند. این اصلی‌ترین تصمیم بود.

در تیر ماه سال ۱۳۵۸ در شورای انقلاب که شما هم عضو آن بودید قانونی تصویب شد به نام قانون حفاظت از صنایع که این قانون صنایع کشور را به چهار بند تقسیم کرده بود. بند الف، بند ب، بند جیم و بند دال. بند «الف» می‌گفت صنایعی که بنا به ماهیت و ساختارشان در جهان سوم نمی‌توانند خصوصی باشند مانند فولاد، پتروشیمی، اسلحه‌سازی، اتومبیل‌سازی و... باید دولتی بشوند.

بند «ب» می‌گفت شرکت‌هایی که به لحاظ ماهیت، می‌توانند خصوصی باشند ولی صاحبان یا شرکای آن کسانی بودند که سوابق سیاسی داشته و با دربار پهلوی حشر و نشر داشتند، به تملک دولت در می‌آمدند. بند «جیم» صنایع و شرکت‌هایی بود

که در آن فساد و وجود نداشت اما دچار مشکل مالی بودند و بدون کمک دولت نمی‌توانستند کار کنند و مقرر شد دولت به آنها کمک کند. بند «دال» شرکت‌ها و صنایعی بودند که مشمول هیچ کدام از این بندها نبودند و می‌توانستند به کار خود ادامه دهند.

ماجرای این مصوبه شورای انقلاب چه بود؟ در جریان تصویب آن چه مباحثی انجام شد؟ نظر شما نسبت به این مصوبه در شورای انقلاب چه بود؟ چرا طبق بند «الف» این مصوبه، صنایعی مانند فولاد و پتروشیمی و اتومبیل‌سازی حتما باید دولتی باشند؟ چه استدلالی وجود داشت؟ یا چرا صنایعی که مالکان آن با دربار حشر و نشر داشتند باید به تملک دولت درمی‌آمدند؟ در دوران شاه ممکن بود خیلی از صنعتگران بنا به ضرورت‌هایی به دربار هم رفت و آمد و حشر و نشر داشته باشند. چرا باید اموالشان به این دلیل

مصادره می‌شد؟ نظر تان را نسبت به قانون حفاظت از صنایع که مصوبه شورای انقلاب بود، بگویید.

خود شما می‌گویید اسم این قانون، حفاظت از صنایع بود. پس صنایع در وضعیتی نبودند که حالت عادی داشته باشند و گردش کار عادی داشته باشند. محتاج به حفاظت بودند و گرنه که چنین قانونی محل طرح پیدا نمی‌کرد. پیشنهاد این قانون را هم حکومت آقای بازرگان به شورای انقلاب آورد. تا آنجا که من یادم است گروه اول، صنایعی که خصوصی بودند و قرار شد ملی بشوند و در اختیار دولت قرار بگیرند، صنایعی بودند که میزان بدهی‌شان از میزان دارایی و داشته‌هایشان بیشتر بود. قبلاً هم صاحبان‌شان این شرکت‌ها را رها کرده و رفته بودند. بنا بر این وقتی می‌گویید افرادی نزدیک به دربار بودند که اموال‌شان مصادره شد، خوب هر کسی که نزدیک دربار نمی‌شد. این افراد کسانی بودند که با استفاده از روابط شخصی قدرت، به اسم صنعت، وام‌های بزرگ گرفته بودند و بخشی از این پول‌ها را از کشور خارج کرده بودند.

سال‌ها پیش می‌گفتند که ایرانی‌ها در آمریکا ۶۰۰ میلیارد دلار ثروت دارند. این ثروت را از کجا آوردند؟ در آمریکا پول ریخته بود و اینها زرنگ بودند و پول جمع کردند؟

یعنی مدعی هستید ثروت ایرانی‌های مقیم آمریکا از همین پول‌هایی است که قبل از انقلاب از کشور خارج کردند؟

بله، بخشی از این ثروت، همین پول‌هایی بود که از کشور خارج کردند. بخشی دیگرش هم این است که با آن پولی که از کشور خارج کردند در آمریکا کار و فعالیت اقتصادی کردند و بر ثروت‌شان افزودند. ولی با دست خالی به آمریکا نرفتند.

آیا در مورد آقای برخورداری و برخی افراد دیگر که در ایران کارآفرینی کرده بودند و مشهور است به این که سالم بودند نیز همین نظر را دارید؟ اموال این افراد هم با قانون به اصطلاح حفاظت از صنایع، به

تملك دولت در آمد.

بله، در این میان احتمالاً افرادی هم بودند که دغل نبودند اما وقتی آن قاعده و قانون اجرا شد دیگر نمی‌شد استثناء قائل شد. در نتیجه این که شرکت این افراد هم ملی و دولتی شد .

در مورد ضرورت دولتی بودن صنایعی مثل پتروشیمی و فولاد و... اولاً سرمایه این صنایع برای دولت بود. چه دلیلی دارد چیزی که به عموم مردم تعلق دارد را به بخش خصوصی منتقل کنیم؟ این حرف که این صنایع باید خصوصی باشد از فرمایشات نئولیبرال‌ها آن هم از نوع فریدمن است.

چه دلیلی وجود دارد که چیزی که به همه تعلق دارد به افراد بدهیم و بگوییم شما بخور و ببر؟

صنایع پتروشیمی که وابسته به نفت است و جزو مجموعه صنعت نفت است. اگر دولت یک دولت ملی به معنای درست کلمه می‌بود ما باید یک بخش صنعت به عنوان مجموعه صنایع نفتی، ادغام شده در اقتصاد ملی، می‌داشتیم. دولت

نیز موظف بود که صنعت نفت و پتروشیمی را بر همین مبنا گسترش بدهد که در این صورت ما الان یک اقتصاد متکی به خود داشتیم. البته بهتر است به جای اقتصاد متکی به خود بگوییم خودانگیخته، یعنی توان رشد خود را داشته باشد و الان چنین چیزی را نداریم.

این دعوای خصوصی و دولتی یک بازی است، زیرا اصل که مالکیت نیست که خصوصی باشد یا دولتی! اصل تصمیم گیرنده است و این که چه کسی تصمیم بگیرد. الان در اقتصادهای سرمایه‌داری هم در شرکت‌ها صاحبان سهام، تصمیم نمی‌گیرند. آن کسانی تصمیم می‌گیرند که این صنایع را اداره می‌کنند. در واقع سرمایه‌داری از قاعده خودش پیروی می‌کند. قاعده هم این است که سود را به حداکثر برساند و تولید را به نحوی تنظیم می‌کند که همیشه تقاضا بیشتر از عرضه باشد. چون اگر روند وارونه بشود، اقتصاد سرمایه‌داری می‌خوابد. برای همین است که سرمایه‌داری انواع نیازهای قلابی را جعل می‌کند و از راه وسایل تبلیغاتی که در اختیار دارد آن نیازهای

قلابی را به نیازهای غیر قابل چشم‌پوشی تبدیل می‌کند و بر سر بشر همین وضعیت کنونی را می‌آورد.

وقتی ما می‌گوییم این صنایع در تصدی دولت باشد یعنی از قانون تولید برای برآوردن نیازهای اساسی پیروی بشود و همواره عرضه با تقاضای واقعی برابر باشد به نحوی که جامعه به نفع یک اقلیتی استثمار نشود.

جدای از بحث‌های مربوط به ابتدای انقلاب، یعنی شما الان و در حال حاضر هم مخالف این هستید که بخش خصوصی در صنایعی مانند فولادسازی یا پتروشیمی و غیره اجازه فعالیت داشته باشد؟ در حال حاضر هم البته که مخالف هستم. توضیح دادم.

حتی اگر یک شرکت فولادسازی با پتروشیمی با سرمایه بخش خصوصی تشکیل بشود؟ با این هم مخالف هستید؟

ببینید باید در مورد این سرمایه‌ای که شما می‌گویید

باید توضیح داده شود. کسی که می‌گوید من سرمایه‌دارم و می‌خواهم سرمایه‌گذاری بکنم اولین چیزی که باید از او پرسیده بشود این است که این سرمایه از کجا آمده؟ این سرمایه را از کجا آورده است؟ اگر ورود از نظام بانکی و با استفاده از روابط شخصی، وام‌های عظیم بگیرد و بدون این که یک ریال از خود خرج بکند این وام را به کار بیندازد و آن را وسیله‌ای بکند که دائم دستگاه بانکی در خدمت او باشد و او مثل یک مکنده این درآمدهای نفتی را بمکد، یعنی چیزی که در رژیم شاه بود و الان هم هست، من با آن مخالفم.

این را چه کسی به عنوان یک کار صحیح اقتصادی می‌تواند قبول بکند؟ حتی اگر آن فرد طرفدار نئولیبرالیسم باشد. هر چیزی قاعده خودش را دارد. سرمایه‌گذار باید خودش سرمایه داشته باشد و سرمایه هم از دزدی و رانت‌خواری حاصل نشده باشد. مثلاً اگر شما در فرانسه بگویید من این پول را از قاچاق هروئین و کوکائین کسب کردم و حالا می‌خواهم آن را در صنعت به کار بیندازم، اولین کاری که می‌کنند این است که آن

سرمایه را از شما می‌گیرند. می‌گویند این سرمایه نامشروع است و حق نداشتی با قاچاق موارد مخدر آن را کسب کنی! بله، اگر کسانی بودند و سرمایه‌ای داشتند که از فعالیت اقتصادی صحیح حاصل شده بود و آن را به کار انداختند به شرطی که نیروی کار را استثمار نکنند، حق فعالیت دارند.

زمین مال خداست

پرسش کنونی من یکی از موضوعات بسیار مطرح در دو سه سال ابتدای انقلاب است. مسئله زمین شهری یا قانون ملی شدن زمین‌های شهری در ابتدای انقلاب بسیار مطرح شد. رایگان شدن زمین یکی از وعده‌هایی بود که در کوران انقلاب، نیز داده شد. قانون ملی شدن زمین‌های شهری در شورای انقلاب نیز تصویب شد.

عزت‌الله سبحانی در خاطرات‌اش می‌گوید: زمانی که قرار بود قانون ملی شدن زمین شهری در شورای انقلاب تصویب شود آیت‌الله مطهری در ابتدا مخالف بود اما خیلی زود قانع شد و پذیرفت اما آقایان مهدوی کنی و هاشمی رفسنجانی مخالف بودند.

عزت‌الله سبحانی می‌گوید: این قانون در نهایت تصویب شد و در سال‌های ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ اجرا شد. زمین‌داران

و ملاکان هم مخالف آن بودند اما قانون موثری بود و در سال ۱۳۶۰ برای اولین بار زمین تقریباً به قیمت صفر نزدیک شد.

نظر شما در خصوص قانون ملی شدن زمین شهری و اظهارات آقای سحابی چیست؟ ماجرای تصویب قانون ملی شدن زمین شهری در شورای انقلاب و نظر خود شما در شورای انقلاب چه بود؟

سال‌ها پیش از پیروزی انقلاب یکی از کارهای من در موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران، همین مطالعه روی موضوع زمین‌های شهری بود و این که این زمین‌ها چگونه قیمت پیدا می‌کنند و چگونه به مالکیت اشخاص درآمدند.

در آن مطالعات معلوم شد زمانی که بساط و تشکیلات ثبت اسناد به وجود آمد دولت مردان و کسانی که قدرت داشتند بسیاری از این زمین‌های شهری را به نام خودشان کردند. مثلاً یادم است در محله سلسبیل یک منطقه بسیار وسیعی را آقای وثوق‌الدوله به نام خود به ثبت داده بود. از این جور

موارد زیاد بود. هر کدام از این صاحبان قدرت در شهرها یا اطراف شهرها هر مقدار زمین که توانسته بودند به نام خود به ثبت داده بودند. خب این افرادی که این زمین‌ها را به نام خود ثبت کرده بودند تلاش می‌کردند که این زمین‌ها قیمت پیدا کند. وسیله قیمت پیدا کردن این زمین‌ها چه بود؟ شهرداری.

شهرداری در این مناطق خیابان‌کشی می‌کرد. آب و برق و خدمات شهری را تامین می‌کرد. بعد یک بخش‌هایی از همان زمین‌های وسیع را اشراف نشین می‌کردند. یک مقداری از آن زمین‌ها را به دوستان و اقوام و نزدیکان خودشان می‌دادند و خانه‌هایی لوکس در آن می‌ساختند. سپس زمین‌ها را برای فروش به بنگاه‌های معاملات ملکی می‌دادند. بنگاه‌های معاملات ملکی هم تبلیغ کننده می‌شدند که زمین‌های فلان منطقه آینده دارد، اشراف نشین است و غیره.

مثلا شما می‌دیدید که قیمت زمین و ملک در خیابان بهار تهران، فلان قدر بالا رفته یا در خیابان گرگان فلان قدر بالا

رفته و مقداری آن ورتر فلان قدر بالا رفته است. این بالا رفتن قیمت‌ها از همین دو طریق صورت می‌گرفت. یکی از طریق خیابان‌کشی و دادن امکانات شهری توسط شهرداری و دیگری از طریق ایجاد قیمت توسط بنگاه‌های معاملات ملکی برای زمین‌های شهری.

البته خود دربار پهلوی هم بیکار نبود. مثلاً از آن ۶ هزار و ۶۰۰ سند زمینی که رضا شاه به نام خود ثبت کرده بود، تعدادی از آن جزو زمین‌های شهری بود. در ضمن شهرداری به زمین‌های شهری که متعلق به رضا شاه بود، بیشتر خدمات شهری می‌داد. در نتیجه قیمت آن بیشتر بالا می‌رفت. مثلاً خیابان شاه رضا، چون به اسم او نامیده شده بود بهای زمین‌های آن خیابان و خیابان‌هایی که عمود بر آن بودند بالا می‌رفت.

در مجموع ماجرای زمین‌های شهری این گونه بود. این زمین‌ها در شهرهای آن موقع، مال کسی نبود. صاحبان قدرت این زمین‌ها را به نام خودشان به ثبت داده بودند و با پول

مردم و با امکانات عمومی برای آن زمین‌ها ارزش ایجاد کرده بودند.

این تحقیقی که درباره زمین‌های شهری در موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران انجام داده بودیم در فرانسه نیز در قالب کتابی تحت عنوان «نقش زمین‌های شهری در قشر بندی اجتماعی» به زبان فرانسه چاپ و منتشر شد.

وقتی قانون زمین شهری در شورای انقلاب مطرح شد، من با توجه به این سابقه مطالعاتی و پژوهشی، همین موارد را در شورای انقلاب عرضه کردم. آقای هاشمی رفسنجانی چون از دوره شاه در کار خرید و فروش زمین بود با آن مخالفت کرد. آقای مهدوی کنی هم یک برادر و چند برادرزاده داشت که آنها هم به همین کارها مشغول بودند. به هر حال یک منفعی در مسئله زمین‌های شهری داشتند. اما در شرایط و فضای به شدت انقلابی آن روزها که نمی توانستند بگویند ما منافع خودمان را هم در نظر می گیریم. به هر حال پس از بحث و گفتگو، آن قانون در شورای انقلاب تصویب و اجرا شد.

چون آقای خسروشاهی به افراد وعده خانه مجانی داده بود، من به او گفتم شما می‌خواهی تمام ایران را تخلیه کنی و همه را به تهران، بیاوری؟ آقای خسروشاهی هم اعلام کرد که دیگر در تهران به کسی خانه داده نمی‌شود بلکه در شهرستان‌ها داده می‌شود. همچنین اگر کسی در روستاها خانه ندارد برای او در روستا خانه ساخته می‌شود.

به هر حال بنا بر این شد که از ارائه خانه و زمین مجانی در تهران به نحوی که باعث بزرگ شدن شهر تهران بشود، جلوگیری شود. حتی تلاش شود که تهران کوچک‌تر هم بشود. پس آن زمین‌هایی که طبق قانون زمین شهری، ملی می‌شد و در اختیار شهرداری تهران قرار می‌گرفت حتی‌المقدور باید تبدیل به جنگل و باغ‌های بزرگ و پارک می‌شد و در واقع به فضاهای عمومی شهر افزوده می‌شد تا به این ترتیب بقیه مردم ایران هم بدانند که تهران امکان توسعه ارضی و بزرگ شدن ندارد. در ضمن تهران آب به اندازه کافی هم نداشت. اما این طرح، در عمل وارونه شد. در عمل افتاد به زمین

خواری و زمین بازی. شهرداری هم در مسیر فروش فضاهای عمومی قرار گرفت و در نهایت رسید به وضعیت کنونی شهر تهران.

پس شما موافق قانون ملی شدن زمین‌های شهری بودید.

من به همین ترتیبی که ماجرا را توضیح دادم با آن موافق بودم. تمام آن موارد را در شورای انقلاب هم گفتم. در آنجا قرار شد شهرداری هم به همین نحو عمل کند. البته آن گونه عمل نشد و نتیجه نیز وضعیت کنونی تهران است.

معروف است که طبق قانون زمین شهری بنا بر این بود که زمین‌های افراد صاحب نفوذ در رژیم قبل گرفته شود و با قیمت صفر در اختیار مردم گذاشته شود. این روایت چقدر صحیح است؟
خیر. قرار بود آن زمین‌ها گرفته شود و به پارک، باغ، جنگل

و فضاهای عمومی، تبدیل بشود. حتی قرار بود تمام حاشیه نشین‌های تهران به جاهایی از کشور که در آن بخش‌های تولیدی ایجاد می‌شود، منتقل شوند به نحوی که حتی جمعیت تهران کمتر هم بشود. شهر تهران گنجایش جمعیتی که الان دارد را دارا نیست.

آن زمان نصف مصرف کشور در تهران صورت می‌گرفت. این برای اقتصاد، کشنده بود. الان هم کشنده است. یک شهری که نصف تولید کشور را می‌خورد، مانع از سرمایه‌گذاری در کشور است. پس جمعیت چنین شهری باید حتی‌المقدور کاهش پیدا می‌کرد. حتی قرار بر این بود که وزارتخانه‌هایی که در تهران نقشی ندارند و حضورشان در تهران ضرورتی نداشت به سایر شهرها منتقل شوند. مثلاً وزارت کشاورزی در تهران چه کار دارد؟ یا مثلاً بسیاری از مجموعه‌های نظامی می‌توانستند از تهران خارج شوند. از این طریق هم از جمعیت تهران کاسته می‌شد و هم ترافیک کاهش پیدا می‌کرد.

حتی یادم است آن موقع عده‌ای رفته بودند در تپه‌های مجاور

شهر کرج، خانه‌سازی کرده بودند، اسمش را گذاشته بودند زورآباد. نمی‌دانم الان هست یا نه؟ قرار بود تمام این موارد از بین برود. زمین‌های شهری قرار بود تخلیه شده و به فضاهای عمومی شهری تبدیل شود.

هر شهری باید بتواند از عهده وظایف و مأموریت‌هایش بر بیاید. بعضی شهرها صنعتی هستند. بعضی شهرها خدماتی هستند. تهران در کدام دسته از این شهرها قرار داشت؟ تولیدی که نبود. حداکثر تولیدش این بود که قطعات از خارج کشور وارد می‌شد و در تهران مونتاژ می‌شد.

تهران در واقع یک شهر خدماتی بود. یعنی دستگاه‌ها و سازمان‌های اداری در آن قرار داشت تا به کشور خدمت کنند. خب شهری که کارش این است به چه مناسبتی باید جمعیت به این بزرگی داشته باشد؟ تمام روستاهای کشور خالی شد و مردم آمدند به چند تا شهر بزرگ و ایران ویرانه شد.

نظر آیت‌الله خمینی راجع به قانون ملی شدن

زمین‌های شهری چه بود؟ نظر ایشان هم در شورای انقلاب مطرح شد؟

ایشان اگر مخالف بود که می‌توانست به شورای انقلاب بگوید مخالفم و در نتیجه قانون اجرا نمی‌شد. وقتی این قانون اجرا شد یعنی ایشان هم موافق بوده است. لاقلاً این که مخالفتی را ابراز نکردند.

آیا آیت‌الله خمینی معتقد بودند زمین متعلق به خداست و باید رایگان شود؟

این که زمین مال خداست، سخن من بود. نمی‌دانم آیا این حرف را آقای خمینی هم زده یا نه؟ اگر گفته است که حرف درستی زده است.

یکی دیگر از موضوعات مهم، موضوع شرکت ملی نفت بود. شرکت ملی نفت، پیش از انقلاب زیر نظر وزارت اقتصاد بود. بعد از انقلاب با تصویب شورای

انقلاب، وزارت نفت تاسیس شد. ماجرای تاسیس وزارت نفت چه بود؟ شما چه نظری داشتید؟ و چه تغییر ساختاری رخ داد؟

البته شرکت ملی نفت پیش از انقلاب زیر نظر وزارت اقتصاد نبود. خودش یک شرکت مستقل بود. شاه کسانی که سابقه نخست وزیری، وزارت و غیره داشتند را پس از پایان نخست وزیری یا وزارت، به عنوان رئیس شرکت ملی نفت منصوب می‌کرد. چنان که مدتی نیز دکتر اقبال رئیس شرکت ملی نفت بود. مدتی هم آقای انتظام رئیس آنجا بود.

مطمئن هستید که شرکت ملی نفت زیر نظر وزارت اقتصاد نبود؟ من در منابع دیده‌ام شرکت ملی نفت، در دوران شاه، لاقلاً در ظاهر جزو تشکیلات وزارت اقتصاد بود.

به نظرم شرکت مستقلی بود. بعد از پیروزی انقلاب، در دولت موقت، آقای مهندس بازرگان در ابتدا آقای نزیه را رئیس آن

شرکت کرد. بعد هم آنجا را وزارتخانه کردند. این ایده که شرکت ملی نفت به وزارتخانه تبدیل شود متعلق به چه کسی بود؟ شما به عنوان عضو شورای انقلاب چه نظری داشتید؟ آیا موافق بودید؟ این اتفاق در حکومت بازرگان رخ داد. شرکت ملی نفت را تبدیل به وزارتخانه کرد و آقای معین‌فر هم وزیر نفت شد. من در خصوص این که شرکت ملی نفت به وزارتخانه تبدیل بشود ابتکار عملی نداشتم.

هنگامی که شما رییس جمهور شدید، شرکت ملی نفت به وزارت نفت تبدیل شده بود. شما با همان رویه ادامه دادید. آیا موافق تشکیل وزارت نفت بودید؟

خیر، موافق نبودم. معروف بود شرکت نفت وقتی دست انگلیسی‌ها بود، یک ساختمان و دفتر در خیابان سپه داشت با تعداد کمی کارمند. وقتی که شرکت ملی نفت، تاسیس شد،

دفترش از خیابان سپه رفت به شمال شهر و یک ساختمان بزرگ برایش خریدند. تعداد کارمندان و کارکنانش هم به صورت مستمر افزوده شد و انباشتی از نیروی انسانی در آن ایجاد شد. این یک شیوه نادرستی از اداره اقتصاد است. در یک مجموعه اقتصادی باید بازدهی و کارآیی کارکنان به صورت مستمر افزایش پیدا کند. این که یک شرکت یا سازمان پر شود از افراد و کارمندانی که کار مفیدشان در روز چند دقیقه و حداکثر یک ساعت بیشتر نیست، عمل و رفتاری ضداقتصادی است. دستگاه اداری شرکت‌های تولیدی باید در حداقل لازم باشد. حتی تعداد کارکنانی که در خط تولید حضور دارند و نقش مستقیم در تولید دارند باید با بازده و کارآیی‌اش، متناسب باشد.

دستگاه‌های اقتصادی ما دقیقاً وارونه و عکس این منطق اقتصادی است. یکی از نمونه‌هایش نیز همین وزارت نفت است.

پس علت مخالفت شما با تبدیل شرکت ملی نفت

**به وزارت نفت این بود که معتقد بودید با این تغییر،
حجم این مجموعه، بزرگ‌تر می‌شود.**

بله، بزرگ‌تر و هزینه‌بر می‌شود. در نتیجه سرمایه لازم که باید صرف نوسازی و به روزرسانی تاسیسات نفتی بشود را نخواهد داشت. از زمان آقای خاتمی می‌گویند باید فلان میلیارد دلار صرف نوسازی تجهیزات و تاسیسات وزارت نفت بشود.

تا آنجایی که یادم است یکبار ما در حوزه نفت، محاسبه کردیم، دیدیم مقدار زیادی بنزین در پمپ‌های بنزین هدر می‌رود. همچنین به دلیل کاستی‌های تکنولوژی کنونی، بخش مهمی از نفت مخازن و چاه‌های نفتی، قابل بهره‌برداری نیست و در واقع در چاه‌ها هدر می‌رود. مجموعه این موارد را حساب کردیم، شد ۶۶۰ میلیارد دلار. البته این را با استناد حافظه‌ام می‌گویم و گرنه جزییات آن مکتوب شد و در نشریه انقلاب اسلامی هم چاپ شده و موجود است. شاید از این عددی که گفتم هم بیشتر شده بود.

آیا رفتار این چنین با سرمایه یک ملت روا است؟

مهندس عزت الله سحابی در خاطرات‌شان در مورد شما گفته‌اند: «آقای بنی‌صدر قبل از انقلاب و در دوره جوانی از چهره‌های نزدیک به جبهه ملی و جریان روشنفکری بود. اما همان قبل از انقلاب به تدریج از نزدیکان آقای خمینی شد و با ایشان در ارتباط بود. در پاریس نیز در کنار قطب‌زاده و یزدی، به آقای خمینی بسیار نزدیک بود. بنی‌صدر بعد از انقلاب با دولت موقت، کاملاً مخالف بود. با آقای بازرگان مخالفت جدی داشت. در آن دوره به شدت از حزب جمهوری اسلامی، روحانیت و آقای خمینی دفاع می‌کرد. زمان انتخابات ریاست جمهوری هم کاندیدای جامعه روحانیت مبارز و کاندیدای آقای خمینی بود. بعد از پیروزی‌اش در انتخابات ریاست جمهوری، به یکباره ورق برگشت و ایشان به مخالفت با حزب جمهوری اسلامی پرداخت و به سمت نیروهای اپوزیسیون و ملی نزدیک شد و تغییر جهت داد.»

آیا شما این روایت آقای سحابی را قبول دارید؟
چرا پس از انقلاب آن قدر به آیت‌الله خمینی و حزب
جمهوری اسلامی نزدیک شده بودید؟ و چرا پس از آن
نزدیکی، ناگهان درگیری‌های بعدی به وجود آمد؟
عرض کنم که آقای سحابی، روایت خودش را بیان کرده،
واقعیت را نگفته است.

اگر ممکن است شما روایت خودتان را بگویید.

آن کسی که به آقای خمینی، نزدیک بود، آقای دکتر ابراهیم
یزدی بود. نماینده ایشان برای دریافت وجوهات شرعی هم
بود. نماینده بود که حتی وجوهات را دریافت کند. بخشی از
وجوهات را می‌گرفت و برای آقای خمینی می‌فرستاد. اینقدر
نزدیک بود که حتی وجوهات را می‌گرفت و فرستاد. آقای
قطب‌زاده هم بله، به نجف می‌رفت و می‌آمد و به ایشان
نزدیک بود. اما من، آقای خمینی را دو بار در نجف دیدم.
یکبار که برای خاکسپاری پدرم رفتم و آقای خمینی به تشییع

جنازه پدرم آمد. من هم به خانه ایشان رفتم. مقداری با هم صحبت کردیم و فیلمی هم از او گرفتم. بار دوم هم به مناسب سالگرد درگذشت پدرم به نجف رفتم، باز آقای خمینی را دیدم. این بار هم یک بیانیه از او گرفتم خطاب به روشنفکران دینی و حقوقدانان که بنشینند و یک طرحی برای حکومت جانشین حکومت شاه، پیشنهاد کنند.

تا اینجا ارتباط من با آقای خمینی تا همین حد بود. تا این که آقای خمینی به فرانسه آمد. رابطه من با آقای قطب‌زاده و دکتر یزدی چگونه بود؟ خوب نبود. نه تنها رابطه دوستانه و موافقی نداشتیم که مخالف یکدیگر هم بودیم. پس این چیزی که آقای عزت‌الله سبحانی در مورد من و یزدی و قطب‌زاده گفته، کاملاً نادرست است.

آقای مهندس عزت‌الله سبحانی کجای کار بود؟ با تشکیلات نهادهای انقلابی مثل دادگاه انقلاب و غیره موافق بود یا مخالف؟ مخالفتی نکرد. پس نزدیکی به آقای خمینی برای خودشان بود. بنی صدر که در دولت بازرگان پستی نگرفت، وزراتی نگرفت. البته

بازرگان پیشنهاد کرد، من قبول نکردم.

می‌ماند این حرف ایشان که بنی‌صدر مخالف دولت بازرگان بود. آقای مهندس بازرگان با انقلاب موافق نبود، خودش هم پنهان نمی‌کرد. در حالی که ما تمام عمرمان را گذاشته بودیم که انقلاب بشود و به پیروزی هم برسد. خب این دو دیدگاه مختلف بود. از آقای بازرگان باید پرسیده می‌شد شما که موافق انقلاب نبودی، چرا پذیرفتی که نخست وزیر انقلاب بشوی و بعد بگویی که انقلاب مانند بولدوزر است و من ماشین فولس واگن هستم؟

در جایی از آقای مهدی بازرگان درباره انقلاب، نقل است که: ما می‌خواستیم باران بیاید، اما سیل آمد. خب ایشان باید پاسخ بدهند وقتی که موافق نیستند، چرا نخست وزیری را پذیرفتند؟ وقتی پذیرفت نتیجه این شد که بسیاری از نهادها را قبول کرد و موجب تثبیت‌شان شد. در هیچ کدام از آن کارها، بنی‌صدر نه موافقتی داشت و نه شرکت داشت. آنها برای انقلاب زحمتی نکشیدند اما بنی‌صدر عمرش

را فعالانه برای انقلاب گذشته بود.

آقای مهندس سحابی بهتر بود در خاطراتش توضیح می‌داد سهم‌اش در بازسازی استبداد چه بوده و چقدر بوده است؟ هم به عنوان شخص و هم به عنوان سازمان سیاسی که عضوش بود.

آقای عزت‌الله سحابی همچنین گفته‌اند که شما به نحوی به آیت‌الله خمینی و روحانیت نزدیک شده بودید که کاندیدای آیت‌الله خمینی و جامعه روحانیت مبارز بودید.

من کاندیدای انتخابات ریاست جمهوری از طرف حزب جمهوری اسلامی نبودم. آقای بهشتی که دبیرکل آن حزب بود گفته بود یا انتخابات برگزار نمی‌شود یا بنی‌صدر رئیس جمهوری نمی‌شود. بنا بر این اگر سحابی در خاطراتش گفته که من کاندیدای حزب جمهوری اسلامی بودم، صد در صد خلاف واقعیت را گفته است.

گفتند کاندیدای جامعه روحانیت مبارز.

جامعه روحانیت مبارز که در اختیار حزب جمهوری اسلامی نبود. آن زمان مخالفش هم بود. در آن زمان آقایان بهشتی و هاشمی رفسنجانی در جامعه روحانیت مبارز یک اقلیتی بودند. در آن مقطع، جامعه مدرسین قم ۹ به ۸ رای داده بودند و حامی آقای حسن حبیبی بودند. جامعه روحانیت مبارز تهران هوادار بنی‌صدر شده بودند.

تاکید می‌کنم، آقای عزت‌الله سحابی هم گفتند بنی‌صدر، کاندیدای جامعه روحانیت مبارز و آقای خمینی بودند.

آقای خمینی هم مخالف بود من کاندیدای انتخابات ریاست جمهوری بشوم. ایشان به من می‌گفت شما به سه دلیل نمی‌توانید رئیس جمهور باشید. یکی این که مخالف ولایت فقیه هستید، که بوم. دوم این که مخالف مالکیت خصوصی هستید. سوم این که مخالف این هستید که روحانیون مقام‌های

دولتی داشته باشند.

به هر حال برخلاف چیزی که گفته می‌شود آقای خمینی نظر موافقی نسبت به کاندیداتوری من نداشت. حزب جمهوری اسلامی هم که از بیخ با کاندیداتوری من مخالف بود. آقای بهشتی هم که کاملاً با من مخالف بود.

دعوی دولت بازرگان با سایر نیروهای انقلابی هم سر این بود که چه کسی صاحب اختیار مردم بشود و گرنه قبل از آن دعوایی با هم نداشتند. در دوره شاه، با هم همکاری کامل داشتند. با هم حشر و نشر و همکاری داشتند. بر روی این که چه کسی قدرت را تصاحب کند، میان‌شان دعوا شد.

آقای عزت‌الله سحابی در ادامه گفته‌اند: «آقای بنی صدر بعد از این که رییس جمهور شدند ناگهان ورق برگشت و آن روابط دوستانه‌ای که با آقای خمینی و جامعه روحانیت مبارز داشتند بهم خورد و ایشان به سمت نیروهای اپوزیسیون و ملی تغییر جهت داد. در

روزنامه انقلاب اسلامی بنی صدر هم هر روز مقالات
تند منتشر می‌شد. خود آقای بنی صدر هم اکثر
روزها در روزنامه انقلاب اسلامی، مقاله می‌نوشت و
کلا تغییر جهت دادند.»

در مورد این اظهارات آقای سحابی توضیحی دارید؟

این قسمت خاطرات ایشان هم خلاف واقعیت است. همان طور
که گفتم دروغ بدون تناقض نمی‌شود. من نمی‌گویم آقای
سحابی دانسته و عمداً، دروغ گفته است. تصورات ذهنی‌اش را
گفته و چون متناقض است، یعنی خلاف واقع و دروغ است.
من چرا رییس جمهور شدم؟ برای این که جلوی بازسازی
استبداد را بگیرم. در مجلس اول برای من چه گناهای برشمردند؟
صورت جلسات مجلس در تهران در اختیار شما است. آنها در
مجلس علیه من و برای برکناری من این دلایل را آوردند:

- بنی صدر موافق حقوق بشر غربی است.

- بنی صدر موافق دموکراسی غربی است.

- بنی صدر مخالف ولایت فقیه است.

- بنی‌صدر مخالف نهادهای انقلابی است.
 - بنی‌صدر طرفدار ملی‌گرایی و مصدقی است.
 - بنی‌صدر مخالف مجلس و قوه قضاییه است.
 - بنی‌صدر مخالف اعدام‌ها است.
- و موارد دیگر. این دلایل یعنی چه؟ آیا من ناگهان مخالف شدم؟ به این ترتیب می‌بینید که واقعیت، وارونه آن چیزی است که آقای مهندس سحابی گفته است.

در مورد گفته آقای سحابی، مبنی بر نزدیک شدن شما به نیروهای اپوزیسیون پس از انتخاب شدن به ریاست جمهوری، چه نظری دارید؟

بینید زمانی که من به عنوان فرمانده جنگ در کرمانشاه بودم به من پیغام دادند که باید هشت گروه را محکوم کنم.

چه گروه‌هایی بودند؟

یکی از آن گروه‌ها همین نهضت آزادی بود. جبهه ملی،

نهضت آزادی، مجاهدین خلق، فداییان خلق، جاما، حزب توده.
در مجموع ۸ گروه بودند.

من نپذیرفتم، نه به این دلیل که به این گروه‌ها نزدیک
بودم. تمام این گروه‌ها با من مخالف بودند. من نپذیرفتم
زیرا مخالف استبداد بودم. آقای عزت‌الله سبحانی فرموده‌اند من
بعد از رئیس جمهور شدن به اپوزیسیون نزدیک شدم. باید
به ایشان گفته می‌شد، یکی از گروه‌هایی که من متهم به
نزدیکی به آنها شدم همین نهضت آزادی و جبهه ملی بود.
من چه نزدیکی به اینها پیدا کردم، غیر از این که به عنوان
رئیس جمهوری از حق فعالیت‌شان دفاع کردم؟

از آقای سبحانی باید پرسید، شما متقابلاً چه کردید؟ همین
آقای مهندس عزت‌الله سبحانی پیش من آمد و گفت آقای
هاشمی رفسنجانی به من گفته شما خودت را کنار بکش و وارد
دعوای ما با بنی‌صدر نشو که وقتی بنی‌صدر عزل شد شما
نخست وزیر یا رئیس جمهور بشوی. به سبحانی گفتم هاشمی
رفسنجانی دارد سر شما کلاه می‌گذارد. شما را الان خنثی

می‌کنند، وقتی کار مرا ساختند به جان شما هم می‌افتد و روزگار را بر شما سیاه می‌کند. متأسفانه همین جور هم شد. در آن دعوا، آن جریان سیاسی که آقای سحابی به آن تعلق داشت، جانب آن سوی دعوا را گرفت نه جانب مرا. پس آقای بازرگان و سحابی و دوستان‌شان، جانب بنی‌صدر را نگرفتند که بگوییم، نزدیکی رخ داد. من هم که به عنوان رئیس‌جمهور از حقوق این گروه‌ها دفاع کردم. دفاع از حقوق احزاب و جریان‌های سیاسی با نزدیکی فرق دارد. کار رئیس‌جمهوری این نیست که به گروه‌های سیاسی نزدیک و دور بشود. آقای سحابی و بازرگان و دوستان‌شان با رای مردم رئیس‌جمهور و رئیس‌دولت نشدند، در نتیجه نمی‌دانند. دموکراسی را هم که بلد نبودند. کسی که ملت به او رای داده، نماینده تمام ملت می‌شود و همه در نظر او باید برابر باشند. رئیس‌جمهوری باید به همان میزانی از حقوق شهروندی مخالفان خودش دفاع کند که از حق طرفداران خودش دفاع می‌کند.

من هم همین کار را کردم. تا امروز هم که چهل سال گذشته

یک شخص یا گروه نمی‌تواند بگوید که به حق من تجاوز شد اما چون مخالف بنی‌صدر بودم، او از حق من دفاع نکرد. این آن چیزی است که آقای مهندس سحابی و دوستان‌شان اصلاً در ذهن‌شان نبود. آدم باید فرهنگ دموکراسی داشته باشد و در موقعیت رییس جمهوری هم قرار بگیرد بعد ببیند که اگر بخواهد این نقش را به عهده بگیرد و جانب حقوق شهروندان را داشته باشد، چقدر کار مشکلی است.

آقای عزت‌الله سحابی در جای دیگر گفته است: «درگیری مشخصاً بین بنی‌صدر و بهشتی بود، بقیه هم به این درگیری کشانده شدند.»

طبق روایت آقای سحابی، گویا درگیری در ابتدا بین شما و آقای بهشتی بوده و این درگیری شاخ و برگ پیدا کرد و بقیه هم ناچار به نزاع شما و آقای بهشتی، کشیده شدند. آیا شما این روایت را قبول دارید؟

این حرف‌ها، حرف‌های ناراحت کننده و غم‌انگیزی است، به خصوص از سوی آدمی مثل مهندس سبحانی. ایشان امور و ماجراهای به آن مهمی را ساده‌سازی و تقلیل می‌دهد به دعوای بین دو نفر. آیا این وضعیتی که ساخته شد و آقای سبحانی هم قربانی آن شد، صرفاً دعوای من بود و بهشتی؟ این که خیلی ساده کردن مسئله است.

در مجموع من دعوای شخصی با بهشتی نداشتم. من چه دعوای شخصی با بهشتی داشتم؟ آیا من می‌خواستم رهبر حزب جمهوری اسلامی بشوم؟ سر این موضوع دعوا داشتیم؟ پس مسئله این بود که آیا استبداد بازسازی بشود یا نشود. دعوا سر این بود، نه دعوای شخصی من و آقای بهشتی. اگر کسانی مثل مهندس سبحانی می‌خواستند واقعیت را آن جور که هست بگویند و بنویسند، آن وقت باید توضیح بدهند که چرا در آن موقعیت، آن موضع سیاسی را انتخاب کردند و چرا در حکومت ماندند. چون به آن مسئله نمی‌تواند پاسخ بدهد این ذهنیت‌سازی‌های عجیب و غریب و بچگانه را مطرح می‌کند.

یعنی چه که دعوا بین من و بهشتی بوده و بقیه را هم گرفتار کردم؟

آن طور که در روایت‌های گوناگون مطرح شده، آیت‌الله خمینی تا آخرین روزها تلاش می‌کرد شما را به عنوان رئیس جمهوری حفظ کند و حتی یک هیئت حل اختلاف تشکیل داد. همچنین طبق روایت‌هایی که فعالان ملی/مذهبی ارائه داده‌اند، آیت‌الله خمینی از مهدی بازرگان و عزت‌الله سحابی خواسته بود با شما صحبت کنند و به بازرگان و سحابی گفته بودند بنی‌صدر احتمالاً از شما حرف شنوی دارد. آیت‌الله خمینی فکر می‌کرد از طریق بازرگان و عزت‌الله سحابی می‌تواند شما را متقاعد کند.

آیا شما قبول دارید که آیت‌الله خمینی تا آخر تلاش داشت شما را به عنوان رئیس جمهوری حفظ کند و آیا از مهندس بازرگان و مهندس سحابی خواسته بود

با شما صحبت کنند؟

این دو نفر با من صحبتی نکردند. فقط مهندس بازرگان صبح روز ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ همسرش را نزد همسر من فرستاد تا به او بگوید که امروز بعد از ظهر قرار است جبهه ملی در میدان فردوسی میتینگ برگزار کند و یکی از اهداف میتینگ هم حمایت از رئیس جمهوری بود، مجاهدین خلق هم با ۷۰ هزار نیروی مسلح، حضور پیدا می‌کنند. من هم خندیدم و گفتم به آقای بازرگان بگویید اگر مجاهدین خلق ۷۰ هزار نیروی مسلح داشت، وضعیتش این نبود. اینها هفت هزار آدم مسلح هم ندارند. به میتینگ جبهه ملی هم نمی‌آیند.

به هر حال قرار شد اگر جمعیت در میدان فردوسی جمع شد، من هم بروم و به همراه جمعیت راه بیفتیم و کمیته‌ها را خلع سلاح کنیم.

اما درباره این که گفته‌اند آقای خمینی تا آخر می‌خواست بنی‌صدر را حفظ کند، باید بگویم من در روز ۱۶ خرداد ۱۳۶۰ آقای خمینی را دیدم و این آخرین دیدار و تلخ‌ترین دیدار ما

بود.

در زمان جنگ شما به دزفول رفته بودید و در یک زیرزمینی ساکن بودید که در آنجا هم کار فرماندهی جنگ و هم بخشی از وظایف ریاست جمهوری را انجام می‌دادید. علت این که بیشتر در دزفول بودید چه بود؟ چون برخی گفته‌اند بنی‌صدر به دزفول رفته و کارهای ریاست جمهوری را آنجا انجام می‌دهد. کسانی که می‌خواستند وی را ببینند باید با تا دزفول می‌رفتند و عملاً بنی‌صدر بر کارهای ریاست جمهوری نظارتی نداشت.

علت حضورتان در دزفول چه بود؟ لطفاً توضیح بدهید.

من ابتدا در آن زیرزمین که ستاد نیروی زمینی بود، نبودم. من در پایگاه هوایی دزفول بودم. ارتشی‌ها می‌گفتند وظیفه حفظ جان شما با ما است و پایگاه هوایی دزفول در معرض

بمباران و موشک باران است و شما هر لحظه ممکن است کشته بشوید، برای همین باید به آن زیر زمین بیایید. من قبول کردم که به آن زیر زمین بروم اما در منطقه بمانم. برای این که ارتش حس کند من لحظه به لحظه در زندگی و مرگ با آنها شریک هستم. به همین دلیل در زیر زمین ستاد نیروی زمینی ارتش ماندم.

در آن ایام یک میزگرد تلویزیونی در صدا و سیما برگزار شد که هیچگاه پخش نشد زیرا شما چند روز بعد از این میزگرد از ریاست جمهوری، عزل و سپس از ایران رفتید. در آن میزگرد جنابعالی، آقای عزت‌الله سبحانی، محسن نوربخش و بهزاد نبوی حضور داشتند. موضوع این میزگرد بحث بودجه کشور بود. گویا شما و آقای عزت‌الله سبحانی طرفدار کاهش هزینه‌های دولت و مخالف استقراض از بانک مرکزی بودید. چون کارشناسان بانک مرکزی گفته بودند دولت به ازای هر استقراضی که از بانک مرکزی می‌کند باید حداقل

معادل ۲۰ درصد آن را اسکناس چاپ کند. از طرف دیگر آقای بهزاد نبوی و آقای نوربخش طرفدار این بودند که استقراض از بانک مرکزی انجام بشود. چون آن میزگرد هیچگاه از تلویزیون پخش نشد، لطفاً مقداری درباره گفت‌وگوهای صورت گرفته، توضیح بدهید.

بودجه مد نظر رجایی و بهزاد نبوی و نوربخش به گونه‌ای بود که در عمل به بودجه زمان شاه بازمی‌گشت. بالا بردن هزینه‌های اداری معنایش این بود که در عمل راه برای اقتصاد مصرف‌محور و رانت‌محور باز بشود و آن تلاش‌هایی که بعد از پیروزی انقلاب تا آن زمان برای تبدیل اقتصاد ایران به اقتصاد تولیدمحور شده بود، از بین برود. من پرسیدم که شما چرا می‌خواهید بودجه را افزایش بدهید؟ دلیل شما برای این چیست؟ اگر می‌گویید این کار برای سرمایه‌گذاری است، اقتصاد ایران نتوانست آن بودجه‌ای که در ۲ سال اول انقلاب به سرمایه‌گذاری اختصاص داده شد، هم‌هش را جذب نکند.

الان هم که شرایط جنگی است. اقتصاد ایران ظرفیت کمتری برای جذب دارد. در نتیجه افزایش بودجه جاری، باعث افزایش قدرت خرید می‌شود و تولید داخلی با توجه به شرایط جنگی، نمی‌تواند این قدرت خرید را جذب کند که نتیجه‌اش، تورم شدید می‌شود. برای پاسخ به تقاضا باید دروازه‌های کشور را باز کنید. برای واردات هم باید نفت بیشتری بفروشید. فروش بیشتر نفت هم به این معنی است که توافقی که در اوپک برای کاهش فروش نفت و افزایش قیمت آن کرده‌ایم را زیر پا بگذاریم و شرایط، وارونه بشود. یعنی صدور حداکثری نفت برای کسب درآمد که قطعاً قیمت نفت هم می‌شکند.

آقای محسن نوربخش در مصاحبه‌ای گفته‌اند: «در نیمه دوم سال ۱۳۵۹ به علت کاهش صادرات نفت به دلیل جنگ، دولت با کسری بودجه مواجه بود. در نتیجه باید اصلاحیه‌ای به مجلس می‌رفت تا نیازهای مردم تامین بشود اما بنی‌صدر به شدت

مخالف بود. برای تامین نیازهای مردم هیچ راه دیگری وجود نداشت. ناچار بودیم از کسری بودجه استفاده کنیم. اما بنی‌صدر به شدت مخالف بود و راه حلی هم ارائه نمی‌داد. بنی‌صدر با استقراض خارجی مخالف بود. با افزایش صادرات نفت هم مخالف بود. با استقراض از بانک مرکزی هم مخالف بود در حالی که هزینه‌ها افزایش یافته بود و ما ناچار بودیم که این کار را بکنیم»

توضیح شما در خصوص این اظهارات آقای نوربخش چیست؟

متأسفانه آقای نوربخش زنده نیست تا از او بپرسید که کدام هزینه‌ها افزایش پیدا کرده بود؟ یک وقت شما تولید را افزایش می‌دهید و سرمایه‌گذاری می‌کنید که این اتفاق رخ نداده بود.

آقای نوربخش گفته‌اند هزینه‌های جنگ بالا رفته بود.

خب باید دید به بودجه جنگ چقدر افزودند؟ به هر حال اسنادش در ایران موجود است. ما جنگ را با افزایش بودجه نظامی، پیش نبردیم. پس این ادعا درست نیست. آن چیزی که به بودجه اضافه کردند برای اقتصاد بازار بود. اینها در واقع می‌خواستند سکانداران بازار و واردکننده‌ها را با خود موافق بکنند و بودجه را برای رضایت آنها افزایش می‌دادند. در واقع برای آن که بازاریان بتوانند بیشتر وارد کنند و گرانه هیچ دلیلی برای افزایش بودجه وجود نداشت.

عزت‌الله سحابی نیز می‌گوید: «ما در سال ۱۳۶۰ (البته شما در آن موقع دیگر رییس جمهوری نبودید) در کمیسیون بودجه با آقای رجایی اختلاف داشتیم. کمیسیون می‌گفت در روز ۱،۲ میلیون بشکه نفت بفروشیم که با قیمت آن روز نفت، برای تامین هزینه‌های ارزی کشور که ۱۲ میلیارد دلار بود، کفاف می‌داد. اما رجایی و دولت‌اش، طرفدار فروش ۲ و نیم

میلیون بشکه نفت در روز بودند و هزینه‌ها را بالا برده بودند. مدعی بودند با فروش کمتر از ۲,۵ میلیون بشکه نفت در کشور کمبود به به وجود می‌آید و مردم ناراضی می‌شوند. آقای رجایی و دولتش هم به آقای بنی‌صدر و هم بعد از ایشان به دیگران، این اتهام را وارد می‌کردند که کسانی که طرفدار کاهش فروش نفت و کاهش هزینه‌ها هستند، به دنبال ایجاد نارضایتی در مردم و دلسرد کردنشان از انقلاب هستند. سرانجام با جوسازی موفق شدند هزینه‌ها را بالا ببرند و فروش نفت را هم به ۲,۵ میلیون بشکه در روز رساندند.»

آیا شما این روایت مهندس عزت‌الله سحابی را قبلاً دارید؟

ببینید این آقای رجایی که مدتی پیش از آن می‌گفت نباید آقای رضا صدر را وزیر بازرگانی کرد چون آقای خمینی گفته مردم باید ریاضت بکشند، حال خودش مدعی شد که باید

۲,۵ میلیون بشکه نفت بفروشیم که مردم در مضیقه نباشند. مردم در چه مضیقه‌ای نمانند؟ مردم در مضیقه اتومبیل و کاخ و غیره بودند؟ یا در مضیقه نان و گوشت‌شان بودند؟ که لازم بود فروش نفت را به ۲,۵ میلیون بشکه برسانند؟ البته محاسبه آقای مهندس سحابی هم در خصوص فروش نفت نادرست است برای این که ۱,۲ میلیون بشکه فروش روزانه نفت را ضرب در ۳۴ دلار بکنید، چقدر می‌شود؟ بعدها با افزایش فروش نفت توسط ایران، عربستان هم تولید و فروشش را افزایش و قیمت نفت به ۱۰ دلار و حتی هفت هشت دلار هم رسید.

زمانی که شما رییس جمهوری بودید نفت بشکه‌ای ۳۴ دلار بود؟

بله و برای تامین هزینه‌ها کفایت می‌کرد. ما با کاهش تولید و ۳ برابر کردن قیمت کردن قیمت نفت، درآمدی به دست آوردیم که از درآمد ارزی دوران شاه بیشتر شد. محاسبه و ضرب و تقسیم آن هم آسان است. بنا بر این از لحاظ ارزی در

صورتی که ما نمی‌خواستیم دروازه‌ها را باز کنیم، آن درآمد ارزی، کفایت می‌کرد. اگر نمی‌خواستیم بودجه‌ای در خدمت اقتصاد مصرف‌محور درست کنیم باید کسری را حذف می‌کردیم. الان نیز در کشورهای غربی مشکلی که وجود دارد همین کسری بودجه است. کسری بودجه‌های عظیم پیدا کرده‌اند که بعضاً برابر تولید ناخالص داخلی است، بنا بر این توان مانور دولت‌هایشان بسیار اندک است. از یک طرف پول ندارند و از طرف دیگر نمی‌توانند هزینه‌ها را کم کنند.

تنها یک کشور استثنا است و آن هم سوئد است، چون خیلی وقت پیش این مورد را وارد قانون اساسی‌شان کردند که بودجه نباید کسری داشته باشد. در نتیجه این کشور از بحران سال ۲۰۰۸ مصون ماند. تازه این کشور سوئد است که یک کشور صنعتی است و بیشتر از جمعیت‌اش، تولید دارد. اما در ایران وقتی کسری بودجه ایجاد می‌کنید که تولید هم به آن اندازه نیست، این قدرت خرید کاذبی که ایجاد می‌شود به کجا می‌رود و جز تورم چه نتیجه‌ای دارد؟ آقای رجایی که این

چیزها را نمی‌فهمید. نه او می‌فهمید و نه آقای بهزاد نبوی. اما آنهایی که رجایی را مامور کرده بودند که آن بودجه جدید را بسازد، کاملاً می‌دانستند که چه می‌خواهند.

این که می‌گویند بنی‌صدر راهکاری پیشنهاد نمی‌کرد نادرست است. من گفتم «برنامه عمل» آن موقع موجود بود و چاپ شده بود. در ضمن ما تا آن زمان ۲ تا بودجه بسته و اجرا کرده بودیم. بودجه سال ۱۳۵۸ و بودجه سال ۱۳۵۹. خوب پس راهکار داشتیم و عمل هم کرده بودیم. در سال اول یعنی سال ۵۸ ما از بودجه شاه، ۱۵ میلیارد دلار کاستیم و در سال دوم ۱۳ میلیارد دلار کم کردیم. یعنی بودجه سال ۵۸ شد ۳۰ میلیارد دلار و بودجه سال ۵۹ شد ۳۳ میلیارد دلار.

آیا نیازهای کشور با این بودجه‌ها تامین بود؟

بله، تامین بود. حرف‌ها و ادعاها که زیاد است. آنچه که در عمل واقع شده به صورت آمار و عدد و رقم در دسترس شما است. آن بودجه نویسی که تا امروز ادامه پیدا کرده،

ببینید چه بر سر اقتصاد ایران آورده، آن وقت معلوم می‌شود که کدام راهکار درست بوده است؟ معلوم می‌شود که آقای نوربخش و آقای رجایی و دوستان‌شان راه درست را رفته‌اند یا یا کسانی که می‌گفتند آن شیوه، غلط است.

من در ادامه چند ادعایی که آقای محسن نوربخش مطرح کرده است را از شما می‌پرسم. مرحوم محسن نوربخش در مصاحبه‌ای گفته‌اند: «دلیل این که آقای بنی‌صدر نگذاشت من وزیر بشوم این بود که آقای بنی‌صدر در ارزیابی که از من داشتند و بعدهای در اسناد و مدارک دفتر ایشان پیدا شد و به دست آمد، در مورد من چنین نوشته‌اند: نوربخش جوان زرنگی است ولی به دلیل سابقه آشنایی با بهشتی، مناسب نیست.»

این پرسش مطرح می‌شود که آیا نزدیکی آقای نوربخش به آقای بهشتی، علت واقعی مخالفت شما

با نوربخش بود؟ و به این دلیل ایشان را رد کردید؟
 خب آدمی به اندازه عقلش، دروغ می‌سازد! اگر این مدارک
 و اسناد به دست آقای نوربخش رسید به جای این حرف‌ها
 عین آن اسناد و مدارک را منتشر می‌کرد. چرا می‌گوید
 اسنادی به دست آمد که در آن نوشته بود فلان و بیسار.
 خب آن اسناد که دست آنها بود، چرا عین اسناد را منتشر
 نمی‌کنند؟

من اصلا از کجا می‌دانستم که او به بهشتی نزدیک است؟

نمی‌دانستید؟

خیر، من از کجا باید می‌دانستم که او به چه کسی نزدیک
 است؟ محسن نوربخش پیش من آمد، از او پرسیدم شما
 از اقتصاد چه می‌دانی؟ از آقای نوبری که رییس کل بانک
 مرکزی منصوب خودم بود، پرسیدم وضعیت تحصیلی نوربخش
 در دوران دانشجویی در آمریکا چگونه بود؟ گفتند که در آمریکا
 انواع دانشگاه‌ها وجود دارد، دانشگاه‌هایی هست که سطح‌شان

خیلی پایین است تا دانشگاه هاروارد. آنجایی که نوربخش درس خوانده، دانشگاهی جدی نیست. در نتیجه تحصیلات ایشان، جدی نیست.

زمان شاه هم آمده بود در وزارت که الان به آن وزارت فرهنگ و ارشاد می‌گویند، امتحان داده بود که کارمند آنجا بشود، رد شده بود.

گفته بودید زمانی که برای وزارت اقتصاد پیشنهاد شد، یک برنامه اقتصادی هم نوشته بود و به شما ارائه داده بود.

بله از او پرسیدم شما از اقتصاد ایران چه اطلاعی دارید؟ در این حوزه چه کاری کرده‌اید؟ گفت من یک متنی درباره تورم نوشته‌ام. گفتم آن متن را بیاور تا ببینم. آن متن را آورد دیدم مواردی که در سال اول اقتصاد در دانشگاه در تعریف تورم می‌گویند را به صورت یک جزوه کوچکی درآورده است. به او گفتم شما با این می‌خواهید اقتصاد ایران را اداره کنید؟ گفتم

شما این ظرفیت را ندارید.

واقع ماجرا این است. این که گفتم بچه زرنگی است اما چون با بهشتی ارتباط دارد او را رد کرده‌ام، درست نیست. ایشان دروغ بی‌مزه گفته است. دروغ‌ساز همیشه خیال می‌کند شنونده‌اش احمق است. می‌گوید اسناد کشف شد. خب اسناد که دست تو بود. چرا خود آن اسناد را منتشر نکرد؟

آقای نوربخش در بخش دیگری از گفت‌وگوی خود گفته‌اند: «اختلافات ما با بنی‌صدر بعد از انقلاب بیشتر اقتصادی بود. البته قبل از انقلاب در مورد دیدگاه‌های جبهه ملی سوم با ایشان در انجمن اسلامی کالیفرنیا که ما بودیم، اختلاف داشتیم. اصلاً رشته تحصیلی بنی‌صدر اقتصاد نبود. اقدامات‌شان در سال‌هایی که بعد از انقلاب که مسئولیت‌های اجرایی داشتند، مشکلات اقتصادی بسیاری برای کشور در سال‌های ۵۸ و ۵۹ ایجاد کرد. مثلاً بنی‌صدر وقتی وزیر دارایی بود نرخ سود تمام وام‌های

مسکن را تحت عنوان اسلامی کردن ۴ درصد کرد که این کار هزینه هنگفتی به بانک‌ها تحمیل کرد. یا تحت عنوان قرار دادن بانک‌های صادرات به نام بانک‌های استان، نظام یکپارچگی بانک‌های کشور را متلاشی کرد و موجب شد بانک‌ها زیان هنگفتی ببینند.»

توضیح شما در مورد این موارد چیست؟

آدم دروغگو متوجه تناقض گویی‌هایش نمی‌شود. البته ممکن است متوجه بشود و دروغ بگوید! در مورد چیزی که در مورد دعوای جبهه ملی سوم گفته‌اند باید بگویم آن موقع که ایشان در آمریکا بود اصلاً مگر کار سیاسی می‌کرد که سر جبهه ملی دوم و سوم دعوایی داشته باشد؟ (با خنده)

آن موقع من در اروپا بودم، ایشان در آمریکا بود. من چه دعوای سیاسی با ایشان داشتم؟ تا آنجایی که یادم است آن موقع این آقا اصلاً گرد سیاست نمی‌چرخید. به یک خانواده ارتشی هم تعلق داشت که نمی‌خواست از رژیم شاه فاصله بگیرد. چیزی

که در مورد اختلافات در مورد جبهه ملی سوم و این چیزها گفته که کاملاً حرف بی‌ربطی است، باید از وی پرسیده می‌شد شما اصلاً هم سن و سال بنی‌صدر بودی؟ در کار سیاسی شراکتی داشتی که شما در یک طرف باشی و بنی‌صدر صدر در طرف دیگر؟ یک دروغ بی‌مزه‌ای گفته است. این توضیح‌م در مورد این که گفته با بنی‌صدر اختلاف داشتم.

اما در مورد چیزی که در مورد نظام بانکی گفته باید بگویم، آن زمان بیست و هفت هشت تا بانک بود. همه ورشکسته بودند، از جمله خود بانک ملی هم ورشکسته بود. کار دستگاه بانکی چه بود؟ این بود که ثروت‌های کشور را می‌مکدند، می‌دادند به خارجی‌ها. در واقع جریان انتقال سرمایه از ایران به خارج بود. سرمایه می‌رفت، کالا می‌آمد. دستگاه بانکی، کارش این بود، کار دیگری نداشت. وقتی هم که پای انقلاب به میان آمد، هرچه پول و امکانات بود به خارج از کشور انتقال دادند. در نتیجه هیچ چیزی نبود و چیزی باقی نمانده بود. اصلاً بانکی نبود که نظام و یکپارچگی‌اش بهم بخورد یا

نخورد (با خنده).

مسئله این بود که اعلام بکنیم که بانک‌ها ورشکسته‌اند؟ یا اعلام نکنیم؟ برای رسیدگی به این موضوع، در وزارت اقتصاد و دارایی یک کمیسیونی تشکیل شد. من به آن کمیسیون گفتم این که ما اعلام کنیم که نظام بانکی ایران ورشکسته است، آیا ما را از بانک مستغنی می‌کند؟ گفتند نه. گفتم پس ما احتیاج به بانک داریم. بنا بر این به جای اعلام ورشکستگی، برویم ببینیم که ما اگر می‌خواهیم اقتصاد تولیدمحور داشته باشیم به چه نوع بانکی احتیاج داریم؟ و آن نوع بانک را سازماندهی بکنید و این ۲۸ بانکی که در سطح کشور، گسترده است و نوع کارکردش پیش از انقلاب را به شما گفتم، در سازمان جدید ادغام بشود.

به جز اعضای آن کمیسیون، کارشناسان سازمان برنامه و کارشناسان بانکی هم آمدند و نظام جدید را ایجاد کردند و تعداد بانک‌های کشور، مجموعاً شد چهار بانک. بانک ملی که سر جایش باقی ماند. یک بانک صادرات درست شد. یکی هم

بانک صنعت و سرمایه‌گذاری. یکی هم فکر کنم بانک مربوط به امور بازرگانی شد که نام آن دقیق در ذهنم نیست. گفتیم اگر قرار است بانک در خدمت تولید قرار بگیرد پس بهره وام تولید صفر است. در آن مواردی که به قشرهای پایین جامعه مربوط می‌شود مثلاً تسهیلاتی پرداخت شود که صاحب مسکن و این موارد بشوند، این قبیل وام گیرندگان هزینه بانکی را می‌پردازند اما بهره نمی‌پردازند. در وام مسکنی که به وام بنی‌صدری معروف شد و بهره‌اش ۴ درصد بود، آن ۴ درصد بهره نبود، هزینه‌های بانکی بود.

آقای نوربخش گفته‌اند این تصمیمات زیان سنگینی به بانک‌ها وارد کرد. بانک‌ها که ۴ درصد هزینه و کارمزدشان را می‌گرفتند. پس زیانی وارد نشد. بانک‌ها بابت پرداخت وام‌های بازرگانی که بهره هم می‌گرفتند. در مورد آن وام‌های مربوط به تولید که بهره و کارمزد نمی‌گرفتند، با توجه به این که در آن زمان در اقتصاد ما ربحان نقدینه وجود داشت و پول یک بهایی لازم داشت، مقرر کردیم که از محل بهره‌ای

از سپرده‌های ایران در بانک‌های خارجی می‌گرفتیم، بخشی از آن را به بانک‌ها برای جبران زیان‌شان پرداخت کنیم. خب با این حساب بانک‌ها چه زیانی کردند؟ اما وقتی هدف این است که نظام بانکی را از خدمت تولید خارج کنید و آن را به دزدخانه تبدیل کنید، آن وقت چه کار باید بکنید؟ باید بیاید و از این دروغ‌ها بسازد. باید به آقای نوربخش گفته می‌شد شما که این ادعا را مطرح می‌کنید، اقتصاد، عدد و رقم است. باید دقیق بگویید که این مقدار زیان به این تعداد از بانک‌ها وارد شد. یا فلان بانک در فلان ماموریت بود، آن ماموریت را از دست داد، ماموریت جدیدی که پیدا کرد به زیان اقتصاد کشور بود. این جوری باید توضیح بدهند. اگر نه خدمت را می‌کند خیانت، خیانت خودش را می‌کند خدمت. در آن مقطع برای اولین بار، بانک در خدمت تولید درآمد. آقای نوربخش، شما آن را برگرداندی به وضعیتی که بانک در خدمت رانت و بازرگانی باشد. پس به اقتصاد ایران خیانت کردی. برای این که این را بپوشانی، راست را دروغ جلوه می‌دهی.

آن موضوع دیگری که آقای نوربخش گفتند: «تحت عنوان قرار دادن بانک‌های صادرات به نام بانک‌های استان، نظام یکپارچگی بانک‌های کشور را متلاشی کرد و موجب شد بانک‌ها زیان هنگفتی ببینند»
ماجرایش چه بود؟

باید از آقای نوربخش پرسیده می‌شد که این چیزهایی که ساخته و گفته معنایش چه است؟

بله اما چون آقای نوربخش فوت شده‌اند دیگر به ایشان دسترسی نیست.

از این همین حرفش هم معلوم است که اقتصاد سرش نمی‌شد! ما کشوری هستیم که امکانات مناطق مختلفش، یکسان نیست. شما گیلان و مازندران را داری که نسبتاً پر آب هستند و زمین سرسبز دارند. از آن طرف سیستان و بلوچستان را داریم که شوره‌زار هستند. خوزستان را داریم که نفت دارد. آن طرف‌تر

مناطق دیگری است که وضعیت دیگری دارند. اگر قرار باشد همه سرمایه در مناطق آباد کشور، متمرکز بشود، وضعیت مانند همین اکنون کشور می‌شود. پس یکی از قواعد رشد این است که سرمایه‌ها با نیازها و امکانات لازم برای رشد در تمام مناطق کشور، متناسب بشود.

بنا بر این اعتبارات بانکی هم باید با نیازهای هر استان به سرمایه، سازگاری پیدا کند. حالا آیا اگر مثلاً سیستان و بلوچستان آباد می‌شد این برای کشور زیان داشت؟

آقای نوربخش گفته‌اند این تصمیم بنی‌صدر، زیان‌هنگفتی را متوجه نظام بانکی کرد.

کو؟ عدد آن زیان هنگفت چقدر بوده است؟ (با خنده). اصلاً چه زیانی وارد کرد که هنگفت باشد یا نباشد؟ چون آن زمان که این سازماندهی انجام شد تا زمانی که دولت آقای رجایی تشکیل بشود چقدر فاصله بوده است؟ در همین یکساله این زیان هنگفت وارد شد؟ وقتی آدم دروغ شاخدار

می‌گوید، تناقضاتش یکی دو تا نیست. در واقع آقای نوربخش آمد و آن نظام بانکی را بر هم زد و دوباره برگشتند به این که بخش‌های مهمی از کشور به حال خود رها شدند. ما می‌خواستیم تمام ایران را آباد و سبز بکنیم. آقای نوربخش و دوستانش از ما تحویل گرفتند و این وضعیت را در نظام بانکی درست کردند، حالا طلبکار هم شده‌اند.

من باز یک بخش از سخنان آقای نوربخش را می‌خوانم که در مورد شما گفته است. ایشان گفته‌اند: «بنی‌صدر هیچگاه دیدگاه روشن اقتصادی نداشت و عنوانی را مطرح کرده بود به نام پنج اصل و معتقد بود چه در زمینه فلسفی و چه در زمینه اقتصادی این پنج اصل وجود دارد و عمل می‌کند. این پنج اصل هم نقطه مقابل آن روشی بود که در فلسفه مارکسیسم درباره تز، آنتی تز و سنتز مطرح شده است. این پنج اصلی که آقای بنی‌صدر مطرح

می‌کرد علمی، اقتصادی و اسلامی نبود. اختلافات ما با ایشان هم بر سر همین مسائل بود.»

لطفا توضیح بدهید ماجرای پنج اصلی که آقای نوربخش گفته‌اند و تاکید داشتند اختلافاتشان با شما بر سر آن بوده، چه بود؟ لطفا توضیح بدهید. از همین نوشته‌اش معلوم می‌شود که اصلاً نمی‌داند آن پنج اصل چیست و نه می‌فهمد که مارکسیسم و تز و آنتی تز و سنتز چیست. بنی‌صدر یک کتاب نوشته تحت عنوان «تضاد و توحید» که در روش است و در نقد دیالکتیک و منطق صوری است. این کتاب در ایران هم چاپ شده و هنوز هم معتبر است.

خب آقای نوربخش گفته علت اختلافات ما با بنی‌صدر بر سر همین مسائل بود.

نوربخش که اصلاً نمی‌دانست این مباحث چه هست و این مفاهیم چه معنایی دارد، چطور با من بر سر آن اختلاف داشت؟! اصلاً نمی‌دانست که تز، آنتی تز و سنتز چیست. کسی که

چنین ادعایی مطرح می‌کند باید دقیق بداند که اصلاً دیالکتیک چیست. این آقا در عمرش هیچ مطالعه درست و جدی درباره این مباحث نداشت که حتی ببینید این مفاهیم یعنی چه؟ از همین جملاتی که از او نقل کردید معلوم می‌شود که معنی درست این واژه‌ها را نمی‌داند.

نکته دیگر این که گفته ما با بنی‌صدر بر سر این مسائل اختلاف داشتیم. خب این اختلافات در کجا طرح شده است؟ ایشان در آن دوران به اروپا آمده بود و در سمیناری شرکت کرده بود؟ من به آمریکا آمدم و نشستی و برنامه‌ای بود و این موضوعات در آنجا موضوع بحث شده بود و ایشان نظر دیگری داشتند؟ در کجا این اختلافات مطرح شده بود؟

آن پنج اصلی که که من گفته بودم و آقای نوربخش مدعی است نه علمی بوده، نه اقتصادی و نه اسلامی و مدعی شده بر سر آن اختلاف شده، شامل چه مواردی است؟ آن پنج اصل اسلام است، پس دینی بوده. این از دینی و اسلامی بودنش.

ممکن است توضیح بدهید که این پنج اصل دقیقا چیست ؟

توحید و نبوت و امامت و عدالت و معاد. این موارد، پنج اصل اسلام هستند. پس این که می‌گویند دینی نبوده که دروغ است. دیگر این که می‌گویند علمی نبوده است. خب اول بیایم بر سر موضوع توحید. درباره توحید یک وقت این است که فقط بگوییم خدا هست و یکی هست و دو تا نیست. خب پوزیتیویست‌ها می‌گویند که این ابطال پذیر نیست. نمی‌شود ابطالش کرد پس علمی نیست.

اما یک وقت است که می‌گوییم توحید به این معنا است که در جامعه، رابطه‌ها رابطه تضاد نباشد، بلکه رابطه توحید باشد. چرا تضاد علمی است اما توحید علمی نیست؟ اولاً اگر توحید اجتماعی نبود، کدام جامعه تشکیل می‌شد؟ آقای انگلس که دوست مارکس بود، می‌گفت توحید را عرب کشف کرد. دیالکتیک تناقض یا تضاد، بدون توحید، قابل تبیین نیست. برای این که اول باید یک مجموعه و یک توحیدی باشد که

در آن تضاد، عمل کند. پس این که بگوییم مواردی که من مطرح کردم با علم و اقتصاد نمی‌خواند نیز دروغ است و ناشی از بیسوادی این آقا است که نمی‌دانست چه می‌گوید. اما این که می‌گوید بر سر این مسائل با من اختلاف داشته، کجا این اختلاف را طرح کرد؟ نوربخش هم سطح من بود؟ هم سن من بود؟ هم مباحثه من بود؟ هیچ کدام نبود. اصلاً من از وجود ایشان در آن دوران اطلاع نداشتم. من تا زمانی که آقای رجایی او را برای کابینه معرفی کرد اصلاً نمی‌دانستم چنین فردی وجود خارجی دارد، که با او اختلاف داشته باشم یا نداشته باشم.

مورد دیگر این که آقای نوربخش گفته‌اند این است که بنی‌صدر دیدگاه روشن اقتصادی نداشت.

من یک لیسانس داشتم، که لیسانس معقول و منقول بود. یک لیسانس اقتصاد داشتم از دانشگاه تهران. همچنین در رشته اقتصاد در فرانسه دکترا خواندم. این که تز را نگذراندم دلیل دارد

و آن یک امر علی حده است. دو تا تز اقتصادی هم داشتم. یکی از آن تزها اتفاقاً درباره سرمایه‌گذاری‌های خصوصی در ایران بود. استاد من در این تز، بن ژاک برگ بود که استاد کلوژ دو فرانس بود. یک تز هم در جامعه‌شناسی داشتم.

آیا از این تزها دفاع کردید؟

خیر. اتفاقاً استاد راهنمای من که از دنیا رفت در روزنامه لوموند شرحی راجع به آن منتشر کرد و نوشت از جمله تزهایی که با او به عنوان استاد دانشگاه بوده، تز بنی‌صدر بود که بعدها رئیس جمهور ایران شد. علت این که دفاع نکردم این بود که با پیروزی انقلاب به ایران برگشتم و دیگر نشد که دفاع کنم. البته تز من به صورت کتاب به زبان فرانسه منتشر شده و موجود است.

نکته دیگر این که من این همه خروار کار کرده‌ام. کارهای علمی و پژوهشی در حوزه اقتصاد. کتاب نفت و سلطه را نوشتم. کتاب نفت و قهر را نوشتم. مقالات متعدد درباره اقتصاد ایران

نوشته‌ام. کتاب سیر تحول اقتصاد ایران را نوشته‌ام. مقالات اقتصادی‌ام در ایران هم به فارسی چاپ شده است. همچنین به زبان فرانسه مقالات متعدد درباره اقتصاد ایران نوشته‌ام که در چند دهه گذشته منتشر شده است. همچنین در آن زمان «برنامه عمل» را هم نوشتم. همه‌اش هم موجود است.

خب ایشان چطور گفته که بنی‌صدر دیدگاه اقتصادی روشن نداشت؟ ۷۶ درصد مردم در انتخابات بابت چی به بنی‌صدر رای دادند؟ من دیدگاه‌ها و برنامه‌های اقتصادی‌ام را در زمان انتخابات ریاست جمهوری مطرح کردم، مردم هم پسند کردند و رای دادند. تازه من از همان زمان که با پیروزی انقلاب به ایران آمدم در تعداد زیادی نشست و برنامه بحث آزاد با موضوع اقتصاد در دانشگاه‌ها شرکت کردم.

همچنین در نخست وزیری، کمیسیون اقتصادی تشکیل شد که اقتصاددان‌ها به آنجا آمدند تا برای حکومت، برنامه اقتصادی تهیه کنند، من به دعوت دکتر یدالله سبحانی در جلسات آن کمیسیون شرکت می‌کردم. تمام این موارد دروغ است و من

دیدگاه روشن اقتصادی نداشتیم؟

درباره اقتصاد ایران، من در فرانسه دو مفهوم را وارد علم اقتصاد کردم. یکی مفهوم «پیش‌خور کردن» و دیگری مفهوم «از پیش آینده را متعین کردن» که نتیجه تحقیقاتم درباره اقتصاد ایران بود و در فصلی از کتاب نفت و قهر موجود است و به زبان فرانسه هم منتشر شد.

آقای محسن نوربخش در مورد شما چنین گفته‌اند: «راه حلی که آقای بنی‌صدر برای هر چیزی داشت این بود که صرفاً می‌گفت باید صرفه‌جویی کنیم. با این که ما کسری بودجه داشتیم، هم با استقراض از سیستم بانکی مخالف بود، هم با افزایش فروش نفت مخالف بود، و هم با دریافت وام خارجی مخالف بود. هزینه‌ها هم بالا رفته بود. در واقع ایشان راه حلی نداشت، صرفاً می‌گفت صرفه‌جویی کنیم.»

نظر شما درباره این اظهارات ایشان چیست؟

من در پرسش‌های قبلی پاسخ دادم که هزینه‌ها بالا نرفته بود. باید از ایشان پرسید که هزینه‌ها چرا بالا رفته بود؟ کدام هزینه‌ها بالا رفته بود؟ زیادی سرمایه‌گذاری کرده بودیم که پول کم آمده بود؟ در حالی که کشور وارد جنگ شده بود، امکان سرمایه‌گذاری کمتر هم شده بود. هزینه‌های بودجه چگونه بالا رفت؟

آنها می‌خواستند درآمدهای نفتی را بالا ببرند. با تصور این که ۲ و نیم میلیون بشکه نفت بفروشیم، با بشکه‌ای ۳۴ دلار، خوب یک عدد بزرگی می‌شود که طبیعتاً جیب خیلی‌ها در بازار را می‌شد با آن پُر کرد. اما غافل بودند که ما رفته‌ایم در اوپک و خودمان گفته‌ایم انقلاب ایران قیمت نفت را ۳۴ دلار می‌داند و ما باید تولید را کاهش و قیمت را افزایش بدهیم. خوب وقتی خودمان با افزایش تولید، قیمت را بشکنیم، آن وقت نمی‌توانیم به عربستان بگوییم شما چرا با عدم رعایت سهمیه، قیمت را می‌شکنی؟

عربستان هم سهمیه را رعایت نمی‌کند و تولید را افزایش

می‌دهد، آن وقت قیمت ۳۴ دلار پایین می‌آید و حتی به زیر ۱۰ دلار هم می‌رسد. عملاً با فروش ۲ و نیم میلیون بشکه نفت، عایدی که به دست می‌آوردیم از عایدی یک میلیون و ۲۰۰ هزار هم کمتر می‌شود. متأسفانه عقل اقتصادی آقای نوربخش و دوستانش این را نمی‌فهمید. یعنی معادله به این سادگی را متوجه نمی‌شدند. بعداً افزایش تولید را انجام دادند و نتیجه‌اش را دیدند. باعث کاهش قیمت نفت شدند.

این حضرات باید پاسخ بدهند که آیا قبل از این که دولت آقای رجایی بیاید، کشور اداره نمی‌شدند؟ هزینه‌های کجا بالا رفته بود؟ با مطالعه‌ای که برای تجدید سازمان وزارتخانه‌ها انجام شده بود، مشخص شد در آن زمان با ۲۰۰ هزار نفر کارمند می‌شود کشور را اداره کرد. تعداد کارمندان دولت در آن زمان یک میلیون و ۲۰۰ هزار نفر بود، یعنی یک میلیون کارمند اضافه داشتیم. قرار شد در دانشگاه‌ها کلاس شبانه تشکیل شود و آن کارمندانی که جوان هستند و هنوز می‌توانند تحصیل کنند، به صورت شبانه در دانشگاه‌ها تحصیل کنند و

از این طریق یک بانکی از نیروی کار متخصص و تحصیل کرده تشکیل بشود. وقتی فعالیت‌های تولیدی گسترش پیدا کرد، آن یک میلیون نفر به بخش تولید منتقل بشوند.

پس مبنای هدف ما این بود که یک میلیون کارمند را به بخش تولید منتقل کنیم تا هزینه دولت پایین بیاید. خوب چه چیزی موجب شد که هزینه‌های دولت بالا برود؟

گفته می‌شود به هنگام تدوین بودجه سال ۱۳۵۹ هزینه‌های جنگ را در بودجه ندیده بودند اما از اواسط سال ۵۹ جنگ رخ داد و طبعا هزینه اضافه به دولت تحمیل شد و کسری بودجه به وجود آمد و طبیعتا باید برای این کسری بودجه، فکری می‌شد. اما شما با تمام راه‌های تامین این کسری مخالفت می‌کردید و صرفا بر صرفه‌جویی تاکید داشتید. این ادعا صد در صد غلط است.

چرا؟

جنگ کی واقع شد؟ در شهریور سال ۱۳۵۹. بوجه سال ۱۳۵۹ چه زمانی بسته شد؟ در زمستان سال ۱۳۵۸. با آن بودجه جنگ اداره شد. هزینه زیادی هم به وجود نیامد که کسری بودجه داشته باشیم. اگر کسری داشتیم باید لایحه کسری بودجه به مجلس می بردیم. خوب پس باید لایحه ای وجود داشته باشد که معلوم شود چقدر هزینه های جنگی سبب کسری بودجه شده است؟ در نتیجه بودجه کم است و باید برای آن کسری، بودجه تصویب شود. این لایحه و چنین برآوردی کجاست؟

صورتجلسات مجلس هم که چاپ شده و موجود است. ملاحظه کنید ببینید کسری بودجه چقدر بوده و آیا لایحه اش به مجلس رفته است؟ آیا مجلس چنین چیزی را تصویب کرده؟ و آیا اصلاً میزان کسری بودجه ایجاب می کرده که برای جبران کسری بودجه، فروش نفت ۲ و نیم میلیون بشکه بشود یا خیر؟

وقتی اینها با وجود عدد و رقم و سند دروغ می گویند بدون

وجود مستندات چه می‌کنند؟

در مقطع ابتدای پیروزی انقلاب تعدادی سازمان و نهاد تخصصی از رژیم پیشین باقی مانده بود. مانند بانک مرکزی، سازمان برنامه، سازمان مدیریت صنعتی و سایر نهادهای این چنینی. در ابتدای انقلاب در بین نیروهای انقلابی این باور و تلقی وجود داشت که این قبیل سازمان‌ها، سازمان‌های آمریکایی هستند، متخصصان‌شان غربگرا هستند و خواهان تصفیه نیروهای این نهادها بودند. مهندس مهدی بازرگان با این نگاه مخالف بود و بر تخصصی بودن این نهاد و نیروهای آن تاکید داشت و در مقابل تعدیل و اخراج نیروها مقاومت می‌کردند.

نگاه شما به سازمان‌هایی مانند بانک مرکزی و سازمان برنامه و نیروهای آن چگونه بود. آیا شما هم این قبیل نهادها را آمریکایی می‌دانستید؟ به افرادی

که از رژیم پیشین در آنجا کار می‌کردند چه نگاهی داشتید؟ آنها را غربگرا می‌دانستید؟ معتقد بودید نیروهای این سازمان‌ها باید اخراج شوند؟ یا این سازمان‌ها را یک نهاد تخصصی می‌دانستید؟ آیا به دنبال بازطراحی این نهادها بودید؟

مبتکر سازمان برنامه که در ابتدا انگلیسی‌ها بودند. بعد از کودتای ۲۸ مرداد بین انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها کش مکش شد و بالاخره آمریکایی‌ها غلبه کردند و اوضاع را در اختیار گرفتند.

اصل ماجرا این بود، نه این که افرادی که آنجا کار می‌کردند مقصر باشند. این سازماندهی و ساختار است که تعیین می‌کند نیروهای فلان نهاد در خدمت کدام اقتصاد قرار می‌گیرد. سازمان برنامه احتیاجی به تصفیه افراد نداشت. هیچ کدام از سازمان‌ها احتیاج به تصفیه نداشت. بلکه به تجدید ساختار نیاز داشت. تجدید ساختاری که با یک اقتصاد تولیدمحور، منطبق بشود. این کاری بود که باید انجام می‌دادیم. همین

طور بانک مرکزی.

همین اقدام هم در دوران مسئولیت من شروع به انجام شد و تلاش شد این دو سازمان در خدمت اقتصاد تولیدمحور باشد. به خصوص بانک مرکزی. زیرا اگر می‌خواستیم رانت را به صفر برسانیم دیگر نمی‌توانیم اقتصاد سرمایه‌داری داشته باشیم. باید برویم روی نیازهای اساسی جامعه و توزیع برابر درآمدها و امکان‌ها در سطح کشور. برای این که باید نیروی محرک تولید، نیازهای واقعی مردم باشد و هم این که بازار گسترده داشته باشد که بتواند تولید را جذب کند. پس باید بانک مرکزی در خدمت ثبات ارزش پول قرار می‌گرفت تا سرمایه‌ها بتوانند به سمت تولید بروند. نرخ بهره هم اگر صفر می‌شد تولید آن کالایی که حاشیه سود زیادی نداشت نیز قابل سرمایه‌گذاری می‌شد. همین الان هم در اقتصادهای صنعتی برای جذب بیکاران همین شیوه را در پیش گرفته‌اند که ما در ایران ابتکار کردیم. اما به غربی‌ها جایزه نوبل می‌دهند به ما جایزه فحش (خنده).

دعوای اول با بانک مرکزی دولت من شد. برای این که آنها می‌خواستند بانک مرکزی مثل زمان شاه کارش این باشد که پول‌هایی آقایان می‌خواستند را به ارز تبدیل و از کشور خارج کند. از آقایان مراجع تقلید که می‌خواستند پول‌شان به ارز تبدیل و به خارج فرستاده شود، گرفته تا بقیه. بانک مرکزی هم می‌گفت خیر، این کار شدنی نیست. دعوای اول این جور بود.

بانک مرکزی دولت من می‌گفت ارز باید به بخش تولید برود. علاوه بر آن ایران باید یک ذخیره ارزی قوی داشته باشد تا بدهکاری دولت سبب نشود که هر چیزی را به کشور تحمیل کنند. چنان که در دوره قاجار هر بلایی خواستند از همین موضوع استقراض بر سر ایران آوردند. دوره قاجار شد دوره امتیاز فروشی. چرا؟ به دلیل همین قرضه‌ها. دوره پهلوی هم شد دوره اقتصاد مصرف و رانت‌محور. چرا؟ برای این که با قرضه شروع شد.

دولت من اولین دولتی بود که ذخیره ارزی ایجاد کرد. این

را به ذهن‌تان بسپارید. پیش از گروگان‌گیری ما ۱۶ میلیارد دلار ذخیره ارزی داشتیم. رژیم شاه هفت یا هشت میلیارد دلار قرضه خارجی به جا گذاشت و رفت. ما در همان دو سال اول آن مقدار ذخیره ارزی را ایجاد کردیم. تولید نفت را پایین آوردیم زیرا نفت به نسل‌های آینده هم تعلق دارد. قیمت نفت را هم بالا بردیم. خب این سیاست را آقای نوربخش فرمودند غلط بوده و آن را تبدیل کردند به بالا بردن تولید نفت، پایین آوردن قیمت نفت، از بین بردن ذخایر ارزی کشور و ایجاد کردن قرضه خارجی. به نحوی که در دولت آقای میرحسین موسوی تا پایان جنگ ۱۲ میلیارد دلار قرضه داشتیم. در دوران دولت آقای هاشمی رفسنجانی که این میزان قرضه، خیلی افزایش پیدا کرد.

در دولت آقای هاشمی رفسنجانی، آقای محسن نوربخش هم مسئولیت بانک مرکزی را بر عهده داشت.

بله. بعد هم در دولت آقای خاتمی هم همچنان قرضه خارجی داشتیم. دیدم آقای حسن روحانی گفته که ما قرضه خارجی نداریم. در حالی که بودجه‌هایی که به مجلس برده، بخشی از بودجه متکی به قرضه‌های خارجی است که اغلب هم کوتاه مدت است. تاریخ ایران هم از دوره قاجار تا امروز مشخص است. ببینید چه وقت و در کدام دوره ما ذخیره ارزی داشتیم و بدهی خارجی نداشتیم؟ مربوط به همان دوره دو ساله دوران مسئولیت من است.